افغانستان و افغان‌ها

بررسی کوتاه تاریخ کشور و مردم آن

(بحران کنونی و جنگ با امیر شیرعلی)

هنری والتر بیلیو

۱۸۷۹

برگردان: پروفیسور دکتور لعل زاد

لندن، ۲۰۲۳

Afghanistan and the Afghans:

BEING A

BRIEF REVIEW OF THE HISTORY OF THE COUNTRY, AND ACCOUNT OF ITS PEOPLE,

WITH A

SPECIAL REFERENCE

TO

THE PRESENT CRISIS AND WAR WITH THE AMIR SHER ALI KHAN.

BY H. W. BELLEW, C.S.I.

Author of "Journal of a Mission to Kandahar in 1857-8;" "The Indus to the Tigris;" "Kashmir and Kashghar;" "Dictionary and Grammar of the Pushtoo Language;" "History of the Yusufzais," &c.

London:

SAMPSON LOW, MARSTON, SEARLE, & RIVINGTON,

CROWN BUILDINGS, 188, FLEET STREET.

1879.

فهرست

پیشگفتار برگردان

هنری والتر بیلیو جراح، ترجمان، مامور سیاسی و شرق‌شناس انگلیس در ۱۸۳۴ در ناصرآباد هند تولد شد. او پس از آموزش پزشکی در لندن در ۱۸۵۲، عضویت دانشکده سلطنتی جراحان انگلیس در ۱۸۵۵ و خدمات کوتاه در جنگ کریمیا (زمستان ۱۸۵۴-۵۵)، به عنوان معاون جراج وارد خدمات صحی بنگال در ۱۸۵۵ شد.

او به عنوان عضو هیأت سیاسی همراه با لمسدن در ۱۸۵۷-۵۸ عازم قندهار شد و «گزارش هیأت سیاسی در افغانستان در ۱۸۵۷» را نوشت (در این وقت شورش هند آغاز گردید و اگر خدمات بیلیو در معالجه بیماران و مجروحان در قندهار نمی‌بود، شاید هیأت او از کشتن توسط غلام حیدر پسر دوست محممد و حاکم قندهار در امان نمی‌ماندند). او در دهه ۱۸۶۰ به حیث جراح ملکی در مردان و پشاور کار کرد و «دستور زبان و فرهنگ پختو یا پشتو» را نوشت و مترجم مذاکرات لارد مایو فرماندار کل هند با امیر شیرعلی خان در ۱۸۶۹ در امباله بود.

بیلیو در ۱۸۷۱ با هیأت پالاک به سیستان رفت، «گزارش سفر به سیستان زیر فرماندهی پالاک» و «از اندوس تا دجله» را نوشت (در توضیح این سفرنامه «دستور و فرهنگ زبان براهوی» بلوچستان را نیز ضمیمه ساخت که یگانه زبان دراویدی در بیرون از شبه جزیره هند است). سپس با هیأت فورسایت در ۱۸۷۳ -۷۴ به یارکند رفت که هدف آن ملاقات با یعقوب بیگ حاکم ترکستان چینی بود، «گزارش سفر هیأت به کاشغر در ۱۸۷۳-۷۴» و «تاریخ کاشغر» را نوشت.

او در ۱۸۷۹ به عنوان مامور ارشد سیاسی در کابل تعیین شد (اما در اثر سرما و سختی‌هایی که در محاصره شیرپور متحمل شد، مریض گردید و ترک مقام کرد و جایش را لیپیل گریفین گرفت). او پس از ۳۰ سال خدمت عمدتا در پنجاب و سرحدات افغان با درجه جراح عمومی در ۱۸۸۶ بازنشسته شد و در ۱۸۹۲ درگذشت.



داکتر بیلیو به عنوان ترجمان (چپ) با امیر شیرعلی خان (مرکز)، سرهنگ پالاک (ایستاده) و سرهنگ چمبرلین (راست)، ۱۸۶۹

بیلیو در سراسر زندگی خود به مطالعه زبان‌ها و اقوام سرزمین‌های منطقه، به‌ویژه افغان‌ها پرداخت، زبان آن‌ها را فراگرفت و آثار زیادی نوشت. بیلیو در نویسندگی زبان واضح و روشن داشت؛ او محقق برجسته زبان پشتو در زمان خود بود و سهم درازمدت او در مطالعات ایرانی «دستور زبان و فرهنگ پختو یا پشتو» است که حدود ۹ هزار واژه دارد و برای یک سده، یگانه فرهنگ پشتو-انگلیسی و انگلیسی-پشتو باقی مانده و جایگزینی نداشت. او آثار زیادی چاپ نمود و مقالات زیادی در مجله «انجمن سلطنتی بنگال» به نشر سپرد. او افزون بر آثار متعدد به زبان انگلیسی، رساله‌ای به زبان پنجابی در مورد واکسیناسیون و کولرا نوشت و در نهمین کنگره مستشرقان در ۱۸۹۱ دپلوم افتخاری آن را دریافت کرد. آثار مهم او قرار زیر بوده و همه آن‌ها در تارنماها قابل دسترس اند:

* گزارش هیأت سیاسی در افغانستان در ۱۸۵۷، ۱۸۶۲؛
* گزارش عمومی در باره یوسفزی، ۱۸۶۴؛
دستور زبان و فرهنگ پختو یا پشتو، ۱۸۶۷؛
* گزارش سفر به سیستان زیر فرماندهی پالاک، ۱۸۷۳؛
* از اندوس تا دجله، ۱۸۷۴؛
* تاریخ کاشغر، ۱۸۷۵؛
* کشمیر و کاشغر: گزارش سفر هیأت به کاشغر در ۱۸۷۳-۷۴، ۱۸۷۵؛
* افغانستان و افغان‌ها، ۱۸۷۹ (اثر حاضر)؛
* نژادهای افغانستان، ۱۸۸۰ (توسط من به پارسی برگردان و چاپ شده است)؛
* پرسش جدید در مورد افغان‌ها: آیا آن‌ها اسراییلی اند؟ ۱۸۸۱؛
* تاریخ کولرا در هند از ۱۸۶۲ تا ۱۸۸۱، ۱۸۸۵؛
* رسالهء عملی کوتاه در باره ماهیت، عوامل و تداوی کولرا، ۱۸۸۷؛
* پژوهشی در قوم‌شناسی افغانستان، ۱۸۹۱ (توسط من به پارسی برگردان و چاپ شده است).

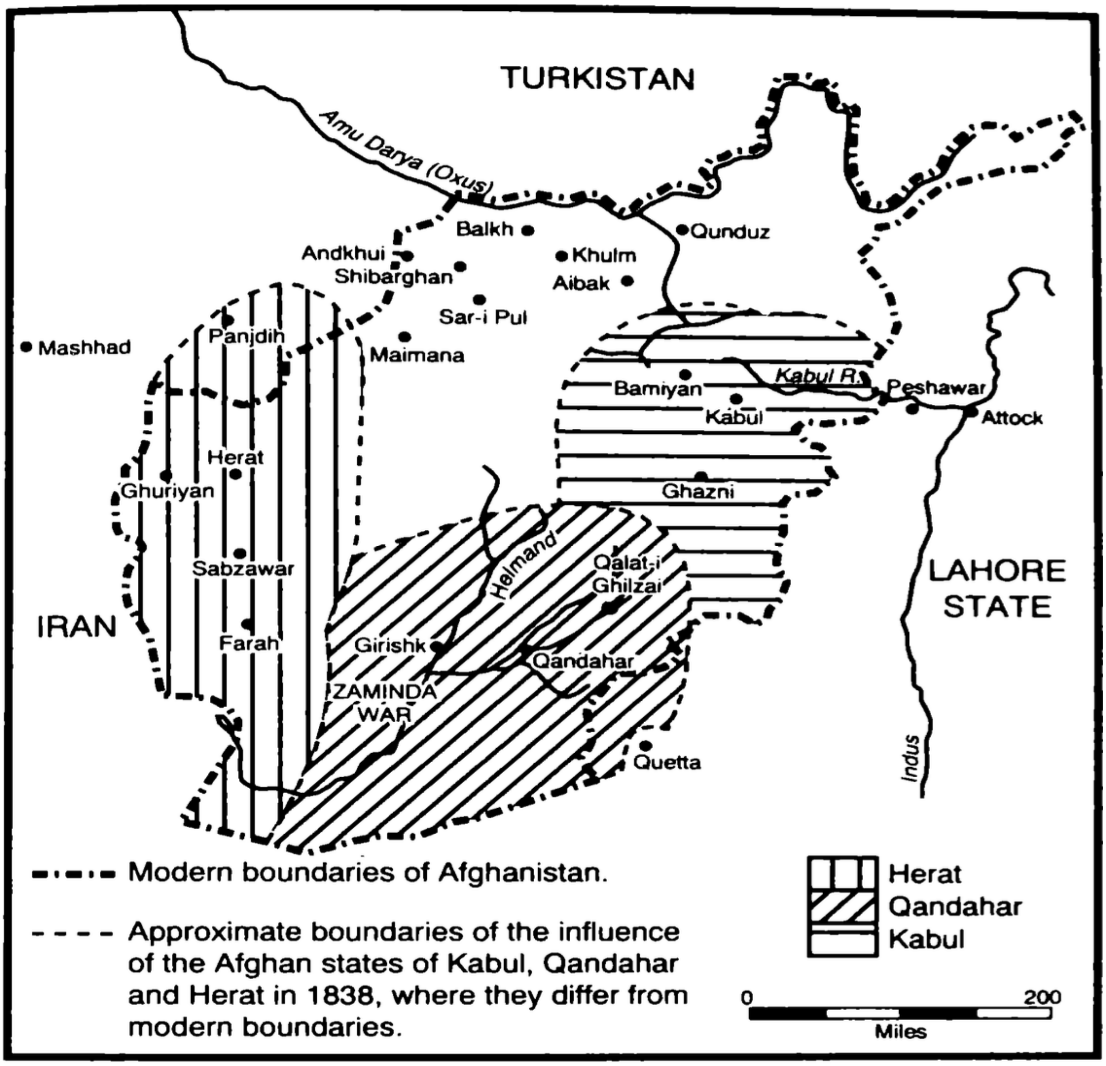
بیلیو، مشتاقانه به شرق‌شناسی علاقه داشت و زبان‌ها را با امکانات فراوان فراگرفت. با آن‌که دیدگاه‌های او در مورد تاریخ این زبان‌ها با استقبال عمومی مواجه نشد، اما آثار متعددی که او نوشت و خدماتی که به قوم‌نگاری، دستور زبان و فرهنگ‌شناسی کرد، شایسته تقدیر و سپاس فراوان است. او به عنوان کمیشنر بهداشت پنجاب، حتی از روستاهای کوچک و دورافتاده دیدن می‌کرد، در حالی‌که در شهرهای بزرگ، اعضای شهرداری را جمع می‌نمود و به شیوهء آشنا برای آن‌ها از مزایای واکسیناسیون، لزوم استفاده از آب پاک و رعایت نظافت را توضیح می‌داد. او رسالهء کوچکی در مورد واکسیناسیون به زبان پنجابی نشر کرد و نکات ساده‌ای در مورد وبا که برای مردم به آسانی قابل درک بود، به‌نشر سپرد. مشاهدات او به عنوان کاوشگر، اطلاعات دقیق و جالبی را در مورد مناطقی ارائه می‌کند که پیش از بازدید از آن‌ها، ناشناخته یا کمتر

شناخته‌شده بودند؛ در حالی‌که به عنوان یک افسر سیاسی و نمایندهء انگلیس در سرحد پنجاب، اعتماد حاکمان بومی و هم رعایای آن‌ها را به بالاترین درجه جلب کرد.

رساله «افغانستان و افغان‌ها»ی بیلیو در آغاز جنگ دوم افغان-انگلیس با «بررسی کوتاه تاریخ کشور و مردم آن، اشارهء ویژه به بحران موجود و جنگ با امیر شیرعلی خان» برای مردم برتانیه نوشته شده است تا به عنوان شاهد مستقیم قضایا، دلایل و عوامل مستقیم در روابط حکومت هند برتانوی و امیر دوست محمد و شیرعلی را توضیح دهد که منشای جنگ‌های اول و دوم افغان-انگلیس بوده اند. بیلیو در این رساله، به گونهء مستدل اشتباهات مقامات هند برتانوی و حاکمان افغان را بررسی می‌کند.

بیلیو در ابتدا، تاریخ افغان‌ها را از زمان تهاجم بر پارس و تسخیر اصفهان توسط غلزی‌ها، سقوط آن‌ها توسط نادرشاه و ظهور امپراتوری درانی توسط احمد خان ابدالی را توضیح می‌دهد. سپس، دلایل زوال امپراتوری درانی در دوران تیمورشاه، به‌ویژه پس از مرگ او و نزاع در بین پسران متعدد او را بیان می‌کند. او همچنان از عدم آگاهی مقامات هند برتانیه از قدرت زمان شاه، برنامهء تهاجم او بر هند و فرستادن ملکوم به پارس بر ضد آن پرده بر می‌دارد. دلایل فرستادن الفنستون به دربار شاه شجاع و آغاز منازعه برای تخت کابل را توضیح می‌دهد تا اینکه در دههء دوم ۱۸۰۰، هرات در دست محمود (خانواده سدوزی)، کابل در دست دوست محمد، قندهار در دست برادران کهن دل و پشاور در دست برادران سلطان محمد (به عنوان خراجگزار سیک‌ها) قرار می‌گیرد که مربوط خانواده بارکزی اند (نقشه ۱ دیده شود).

در دههء ۱۸۳۰ و به دنبال آغاز پیشروی روس‌ها در آسیای مرکزی، هیأت برنس برای یک ماموریت بازرگانی-اکتشافی در ۱۸۳۵ نزد دوست محمد خان به کابل فرستاده می‌شود. در این زمان مداخلهء روس و پارس در هرات صورت می‌گیرد. لشکرکشی به کابل، اعادهء شاه شجاع، رهایی هرات از دست پارس-روس و به رسمیت شاختن شاه محمود و جانشین او شاه کامران به عنوان حاکمان مستقل هرات، وقایع مهم اواخر این دهه است. سپس دلایل ناکامی شاه شجاع، فاجعهء کابل، بازگشت دوبارهء دوست محمد به کابل و عدم ارتباط دوامدار با او ارائه می‌شود.



نقشه ۱. مرزهای نفوذ حاکمان افغان در کابل، قندهار و هرات، ۱۸۳۸

بیلیو می‌گوید که پایان جنگ ۱۸۴۹ با سیک‌ها باعث می‌شود که انگلیس‌ها مالک قلمرو آن‌ها، در طرف راست رود اندوس (ولایات اندوس افغانستان و بلوچستان) شود. در این‌جا تاکید زیادی بر موقعیت نامناسب سرحد آن‌روزی در بین افغان‌ها و انگلیس‌ها به عمل آمده و به‌ویژه از تحریکات و تبلیغات دوست محمد بر ضد انگلیس‌ها پرده بر می‌دارد [در این اثر می‌توان شباهت واژهٔ «مرز» با «سرحد» و «کشور» با «ولایت» را در زبان انگلیسی آن روزگار مشاهده کرد]. دوست محمد که از اشغال ولایات اندوس (پشاور و دیره جات سایر مناطق جنوب در اندوس) – که در اختیار انگلیس‌ها قرار دارند – ناامید

می‌شود، به سوی شمال هندوکش چشم دوخته، بلخ را در ۱۸۵۰ و قندهار را در ۱۸۵۴ اشغال می‌کند.

این موضوع بازهم باعث مداخلهء روس/پارس در قندهار و هرات شده و دوست محمد مجبور می‌شود که خواستار تجدید روابط با حکومت هند برتانیه شود. پیشنهاد دوست محمد پذیرفته شده و معاهده دوستی در ۱۸۵۵ در بین لارنس و سردار غلام حیدر (پسر دوست محمد) منعقد می‌شود. دسیسه‌ها در قندهار ادامه یافته و پارسیان پس از مرگ یارمحمد خان و جانشین شدن شاه کامران در ۱۸۵۶، هرات را محاصره/اشغال می‌کنند. این تجاوز منجر به اعلان جنگ انگلیس علیه پارس و انعقاد معاهدهء دوستی و اتحاد در بین حکومت هند و دوست محمد امیر کابل در ۱۸۵۷ در پشاور می‌شود (در همین زمان است که بیلیو با هیأت لمسدن به قندهار می‌رود). به زودی صلح با پارس منعقد شده و هرات به افغان‌ها بازگردانده می‌شود. در این زمان شورش در هند برتانیه آغاز شده و تحریکاتی علیه انگلیس‌ها در کابل، برای حمله بر پشاور آغاز می‌شود.

در اوایل ۱۸۶۲ سردار احمد خان حاکم هرات وفات نموده و جنگ بر سر حاکمیت در آنجا باعث می‌شود که دوست محمد با استفاده از فرصت، لشکرکشی نموده و هرات را در ۱۸۶۳ ضمیمه قلمرو خود سازد و چند روز پس در آن‌جا به عمر ۷۶ سالگی می‌میرد.

شیرعلی جانشین او می‌شود، اما برادران بزرگش محمد افضل خان حاکم بلخ و محمد اعظم خان حاکم کرم بر ضد او اعلان بغاوت و شورش می‌کنند. شیرعلی به قندهار و سپس نزد پسر خود یعقوب خان، حاکم هرات فرار می‌کند. نخست محمد افضل خان بر تخت کابل نشسته و پس از حکومت کوتاه او، محمد اعظم خان جانشین او می‌شود. اما جنگ در بین برادران ادامه می‌یابد تا این‌که شیرعلی به کمک پسرش یعقوب و کمک روس-پارس موفق می‌شوند در ۱۸۶۹ کابل را دوباره اشغال کند.

پیشروی روس‌ها در آسیای میانه، ادامه یافته و نزدیک شدن آن‌ها به خط سرحدی اکسوس زنگ خطر را برای شیرعلی و به‌ویژه، برتانیه به صدا در می‌آورد. شیرعلی از ترس آن‌ها (به‌ویژه عبدالرحمن که پناهنده دربار آن‌ها است) فوراً پیشنهاد دوستی و اتحاد با

انگلیس‌ها می‌دهد. پیشنهاد او پذیرفته شده و او در فبروری ۱۸۶۹ در امباله با لارد مایو نایب‌السلطنه هند ملاقات می‌کند (بیلیو مترجم همین مذاکرات است).

انگلیس‌ها لازم می‌دانند که به گونهء مستقیم با روس‌ها در مورد حوزهء نفوذ، منطقهء حایل یا مرزهای دو امپراتوری وارد مذاکره شده و پس از مذاکرات چند ساله در ۱۸۷۳ رود اکسوس به عنوان مرز شمال افغانستان در بین هر دو امپراتوری پذیرفته می‌شود (که مورد رضایت و شادی فراوان شیرعلی قرار می‌گیرد). در این وقت قضیهء سیستان نیز رخ می‌دهد و شیرعلی به عوض مداخلهء مستقیم، خواهان داوری انگلیس در این قضیه می‌شود (بیلیو به عنوان عضو هیأت پالاک در این قضیه به سیستان می‌رود). اما فیصله این قضیه شدیدا مورد مخالفت شیرعلی قرار گرفته و آن را رد می‌کند.

قضیهء سیستان همراه با چند مورد دیگر، باعث می‌شود که روابط شیرعلی با انگلیس‌ها تیره شده، از آن‌ها دوری نموده و خود را به دامن روس‌ها بیندازد. انگلیس‌ها بازهم تلاش می‌کنند تا روابط خود با شیرعلی را ترمیم کنند (شیرعلی نخست‌وزیر خود نورمحمد شاه را در ۱۸۷۶ به پشاور می‌فرستد؛ اما این مذاکرات شکست می‌خورد، زیرا شیرعلی پیشنهادهای انگلیس‌ها را نمی‌پذیرد. روابط شیرعلی با انگلیس‌ها کاملاً قطع می‌شود، اما رفت و آمد روس‌ها و پذیرش هیأت‌های آن‌ها به کابل افزایش می‌یابد.

به گفتهء بیلیو، انگلیس‌ها بازهم هیأتی را برای تجدید روابط به پشاور و تا کوتل خیبر می‌فرستند، اما سربازان شیرعلی از ورود هیأت جلوگیری می‌کنند. انگلیس‌ها بازهم از اقدام عجولانه، خودداری کرده و برایش اخطار نهایی صادر می‌کنند، اما شیرعلی پاسخ نمی‌دهد. همان است که سربازان انگلیس از سرحدات عبور نموده و جنگ دوم افغان-انگلیس شروع می‌شود.

بیلیو در این بخش به کمک‌های پولی و تسلیحاتی انگلیس برای حاکمان افغان (دوست محمد و شیرعلی)، اعادهء کشور، تسخیر هرات، تعیین سرحد اکسوس اشاره کرده و از بی‌پاسی، ناسپاسی و عهدشکنی افغان‌ها می‌گوید. او سپس در مورد تاریخ مختصر افغانستان، خصوصیات افغان‌ها، موقعیت خراسان، تهاجم ترک و مغول، کابلستان و زابلستان، روه و روهیله، کابل و کافرستان، قندهار و غزنی، سیستان، هرات و غور و بلخ و بدخشان

معلومات می‌دهد که نهایت جالب و آموزنده است. منشأی بنی اسراییلی و هندی افغان‌ها و خلجی غلزی‌ها را توضیح می‌دهد. از سایر اقوام مانند تاجیک‌ها (که آن‌ها را اولادهء مشترک عرب‌ها و باشندگان اصلی این سرزمین می‌داند) و هزاره‌ها (که آن‌ها را بقایای قطعات هزار نفری مغول می‌داند) یاد آوری نموده و در آخر به گونهء کوتاه نتیجه‌گیری می‌کند که چرا این کشور هرگز نتوانسته است خود را بدون اشغال/لشکرکشی و یا کمک/حمایت خارجی به عنوان یک سلطنت/دولت مستقل حفظ کند. او افغان‌ها را غیرقابل اعتماد و عهدشکن می‌نامد!

این رسالهء کوتاه، بخشی بزرگی از تاریخ واقعی مناسبات هند برتانیه با سرداران افغان را (که یگانه «بازیگران عملی» در «میدان سیاسی» کشور بودند) در شرایط پیشروی روس‌ها در آسیای میانه از سوی شمال و اشغال هرات توسط پارس (در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۵۰) از سوی غرب، در درازنای سده ۱۹ و شکل‌گیری کشوری به‌نام «افغانستان امروزی» نشان می‌دهد (یعنی کشوری که در جریان سده ۱۹ توسط انگلیس‌ها در اثر دو جنگ با پارس‌ها، مذاکرات درازمدت با روس‌ها و اعطای کمک‌های پولی و تسلیحاتی به امیران افغان و دو جنگ با آن‌ها، ایجاد می‌شود)!

شناخت واقعی بیلیو از افغان‌ها، درک ویژگی‌ها و توضیح همه‌جانبه خصوصیات آن‌ها که افزود بر این رساله، در اثر دیگر او زیر نام «نژادهای افغانستان» در ۱۸۸۰ به نشر رسیده، نهایت آموزنده بوده و فشردهٔ آن قرار زیر است (این نتیجه‌گیری‌ها می‌تواند پاسخ مستدل به برداشت‌های شمار زیادی باشد که می‌گویند، «انگلیس/غربی‌ها» دوست یا دشمن «اقوام خاصی» اند؛ در حالیکه برای قدرت‌های استعماری، آنچه ارزش دارد، «منافع سیاسی/اقتصادی» آن‌ها در سطح منطقه و جهان بوده و با کسانی معامله و تعامل می‌کنند که در «میدان عمل/بازی» حضور داشته و «قدرت ایجاد/مهار بحران»ها را داشته باشند):

* امیران این کشور بی‌وفا در تعهدات، خاین در معاملات و دشمن در مناسبات می‌باشند. اسناد سیاه‌تری ازسوی حکومت، شرارت، وحشت، ظلم و ستم که علایم دورهٔ حکومت افغانان مستقل است، به مشکل می‌تواند در وقایع سالیانهٔ دولت‌های مستقل زمان حاضر و یا در آن زمان دریافت گردد.

* دورۀ ۲۶ سالۀ حکومت احمدشاه ابدالی، یک جریان بدون وقفۀ اشغال و غارت می‌باشد. او به گونهء مکرر خزانۀ خویش را با هجوم متوالی هند پُر نموده و نام قبیلۀ خود را بلند ساخته است. او برای مردم بی‌قرار و بی‌قانون خویش، شغل اشغالگری و برای اشراف بی‌ثبات وجاه‌طلب خویش، ساحاتی حاصل‌خیز برای ارضای امیال آن‌ها فراهم نمود، اما هیچ چیزی برای منافع اساسی کشورش انجام نداد.

* او به هنگام وفات، امپراتوری‌ای را بر جای می‌گذارد که از ستلیج و اندوس در شرق تا دشت‌های پارس درغرب، از اکسوس در شمال تا بحر هند در جنوب وسعت دارد.

* تهاجمات نظامی مکرر، جنون خزانه و ثروت، اقدامات بی‌قرار و الحاق دوامدار قلمروهای دیگران که خصلت احمد شاه بود، به زندگی تجملی و عیاشی خانوادگی، خنیاگری دربار، کبوتربازی و خروس جنگی در دورۀ تیمورشاه تبدیل می‌گردد.

* تیمور شاه پس از ۲۰ سال سلطنت وفات نموده و تعداد زیاد پسران و دختران بر جا می‌گذارد. از جملۀ پسران او، زمان حاکم کابل، عباس حاکم پشاور، کهندل حاکم کشمیر، همایون حاکم کندهار و محمود حاکم هرات بوده و این مجموعۀ آن چیزی است که از امپراتوری احمد شاه درانی به هنگام مرگ جانشینش باقی می‌ماند.

* سلطنت نیرومند بنیانگذار آن (احمد شاه) یک دورۀ جاه‌طلبی، اشغال وغارت می‌باشد. سلطنت ضعیف جانشین او (تیمورشاه) یکی از دوره‌های عیاشی، خوش‌گذرانی، رکود و انحطاط بوده است. سلطنت‌های ناپایدار رقیبان بعدی از قبیل زمان، شجاع، محمود و... نیز یک دورۀ کاملا انارشی، اختلافات، خیانت، شکنجه، تشنجات و مرگ بوده است.

* یگانه چیزی که از امپراتوری باقی مانده، یک مجموعۀ بهم‌پیوسته و تابع حکومت مرکزی کابل نبوده و به ریاست‌های مستقل هرات تحت سلطۀ کامران، کندهار تحت سلطۀ کهن دل و برادرانش و کابل تحت سلطۀ دوست محمد تقسیم گردیده است.

* این امیران با وجود دشمنی پوشیده با ما، به خاطر تقویۀ موقعیت خودشان توسط کمک‌ها وپشتیبانی مفت ما، هیچ وقت از معاهده بستن با ما و قبول جیره از ما دریغ نورزیده اند.

آن‌ها جهت حفظ و نگهداری موقعیت خویش منحیث یک قوم حاکم از طریق کمک و حمایت ما، از هیچ گونه فریبکاری آگاهانه و عمدی دریغ نه نموده اند. فریبکاری و خدعه در تمام موارد، شیوهٔ معاملهٔ آن‌هاست.

* با زیر انقیاد درآوردن آن‌ها، می‌توان تمام اقوام دیگر کشور را به آسانی کنترول نمود و حکومت کرد. انقیاد آن‌ها برای ما یک مسألهٔ مشکل نیست و می‌تواند با قراردادن آن‌ها در موقعیت فرمانروائی و تسلط بر اقوام دیگر به‌دست آید.

* بدون شناخت اقوام مختلف این کشور، منافع متضاد و تمایلات متنوع آن‌ها، نمی‌توان چگونگی مناسبات با آن‌ها را تامین نمود.

* علل اساسی و اولیهٔ انارشی وعدم ثبات در این سرزمین، تنوع قومی، مناسبات (غیرعادلانهٔ) قبیلوی و حاکمیت تک‌قومی می‌باشد.

* باشندگان این قلمرو یک قوم متحد از یک اصل و نسب نبوده، آن‌ها نه منافع سیاسی مشترک دارند و نه قرابت قبیلوی؛ بلکه متشکل از اقوام و قبایل مختلف با منافع متضاد و جاه‌طلبی های دشمنانه به مقابل همدیگر می‌باشند.

* یگانه عنصر مشترک و وسیلهٔ اتحاد در بین آن‌ها مذهب است که جذبهٔ آن به علت جهالت، عقب ماندگی و موجودیت فرقه‌های رقیب (سنی، شیعه و...) چندان قوی و دوامدار نبوده و به تنهایی نمی‌تواند بر غرایز قومی و منافع قبیلوی مسلط گردد.

* مردمان مختلف باشندهٔ افغانستان را به شکل نادرستی "افغان" می‌گویند. آنچه به‌نام قوم افغان گفته می‌شود، ترکیب غیرمتجانس از اقوام مختلفی است که به گونهء ضعیفی یکجا شده و آن‌هم تا زمانی که یکی از آن‌ها با کمک و پشتیبانی یک قدرت خارجی در موقعیت قوم حاکم نگه‌داشته شود. در جریان حدود ۱۳۰ سال گذشته، این موقعیت مسلط در اختیار قوم افغان بوده؛ نام قوم مخلوط "افغان" و کشور "افغانستان" از همین جا ناشی شده است.

* افغان‌ها که به‌طور تصادفی در مقام یک قوم حاکم قرار گرفتند، هیچ یک از خصایل لازم و ضروری برای این موقف را دارا نبودند. افغان‌ها با عبور از یک زندگی وحشیانهٔ

کوچی‌گری در این اواخر، هنوز بیسواد و بی تهذیب بوده، در بهم پیوستن منافع سایراقوام، جلب و دلجویی آن‌ها، تأمین وفاداری و پشتیبانی آن‌ها ناکام مانده اند. مناسبات آن‌ها با همسایگان شان نیز دشمنانه و غیرقابل اطمینان است.

* سوال مهمی ایجاد می‌شود که پس از یک دوران طولانی اثبات بی‌ظرفیتی و بی‌اعتمادی، هنوز هم به افغان‌ها اجازه داده شود که فرمانروایی کنند و چرا به آن‌ها اجازه داده شود که سلطه و فرمانروائی اقوامی به مراتب به‌تر از خودشان را داشته باشند؟

* ما افغان‌ها را آن گونه قضاوت می‌کنیم که آن‌ها را در عمل دیده ایم و ما آن‌ها را بسیار ضعیف النفس یافتیم. آن‌ها فضایل (معروفات) و رذایل (منکرات) خود را دارند، ولی به عقیدهٔ ما رذایل آن‌ها بر فضایل آن‌ها بسیار سنگینی می‌کند. آن‌ها برای فرمانروایی خود و یا دیگران مناسب نیستند و متأسفانه به آقا یا باداری ضرورت دارند. اگر ما این نقش را بر عهده نگیریم، روس‌ها خواهند گرفت. افغان‌ها دیر یا زود می‌خواهند باداری داشته باشند. این بادار باید کدام یک [روس یا انگلیس] باشد؟

* تنوع منشأ، رسوم متفاوت و منافع متضاد، عوامل مهمی می‌باشند که هیچ حکومت مستحکم و قوی تک‌قومی نمی‌تواند بدون پشتیبانی یک قدرت خارجی، خود را در صلح و امنیت دوامدار در این کشور نگه دارد.

قابل ذکر است که این رساله، فصل‌بندی و فهرست مطالب ندارد. در برگردان آن تلاش شده تا محتوای آن حفظ و رعایت شود. برخی واژه‌های توضیحی در قوسین [] از من اند. مطالعهٔ این اثر ارزشمند را به علاقمندان تاریخ و به‌ویژه نسل جوان کشور توصیه نموده و در ضمن، از ویرایش آن توسط دوست ارجمند و دانشمند گرانمایه، جناب ف. فاضل، صمیمانه ابراز سپاس و قدرنمایی می‌نمایم.

لعل زاد

لندن، ۲ نومبر ۲۰۲۳

پیشگفتار [مؤلف]

گسست نهایی در بین دولت ما و امیر کابل که در چهار یا پنج سال گذشته در هر زمانی قابل وقوع بود، به‌ویژه پس از برخورد تحقیرآمیز او به دعوت مؤدبانه نایب‌السلطنه به مجلس شاهنشاهی در دهلی، جنبه تهدیدآمیزتری به خود گرفت؛ اقدامی که او خود را به عنوان حاکم مستقلی در روابط دپلوماتیک با حکومت هند نشان داد که از حضور در مراسم اگست خودداری کرد – و به گونهء ناگهانی و اقدام جنگ‌طلبانه در برابر مردم برتانیه قرار گرفت تا از توهین برنامه‌ریزی شده و بی‌دلیل یک همسایهء وحشی، خراب و نوازش‌شده خشمگین شوند که آشتی را با ترس و بردباری را با ضعف اشتباه نموده است. این اوضاع به گونهء طبیعی منجر به بحث عمومی در مورد علل ایجاد این بحران در روابط در بین ما و آن حاکم گردید.

در جریان این بحث، آن‌گونه که در نشرات روزانه با سخنان کسانی که راهنمای افکار عمومی در داخل کشور اند بازنمایی می‌شود، دیده می‌شود که این موضوع از دیدگاه‌های مختلف و به دلیل اطلاعات و موضع‌گیری‌های نویسنده یا گوینده، یک اتفاق جدا پنداشته شده، تکه و پارچه می‌شود و در هیچ جا، درک جامع از کل قضیه وجود ندارد. بنابراین مردم را می‌گذارند تا نظرات خود را بر اساس فرضیه‌های ناقص شکل دهند.

از آن‌جا که برای من درک کامل ملت/مردم از ماهیت روابط قبلی و ماهیت گسست نهایی با امیر کابل برای منافع ملی ما اهمیت بسیار دارد و از قدرت خود برای حفظ حقوق خود در کشوری که به او کمک کرده ایم تا به عنوان ولایت سرحدی امپراتوری هند حفظ شود، اطمینان داشته و جرأت کرده‌ام تا گزارشی بسیار کوتاه از کشور و مردم زیر حاکمیت امیری که اکنون با او در جنگ هستیم، برای بررسی و تحقیق ملت، تهیه کنم.

این یک گزارش کوتاه و مرتبط از وقایع اصلی تاریخ کشور از زمان ایجاد آن به عنوان یک دولت مستقل تا زمان سرپیچی شیرعلی و لشکرکشی سپاهیان ما به قلمرو او است؛

این گزارش با شرح کوتاهی از بخش‌های عمده کشور و چندین نژاد ساکن در آن به پایان می‌رسد.

من تلاش کرده‌ام بر اساس تاریخ گذشته و ویژگی‌های ناهمگون مردم آن، نشان دهم که این کشور بدون حمایت ما قادر به حفظ استقلال خود به عنوان یک همسایه دوست نبود، به‌ویژه در برابر سیاست تهاجمی و نگران‌کننده که روسیه در آسیای مرکزی دنبال می‌کند. زیرا ما نباید از این واقعیت غافل شویم که روسیه بیش از هر زمان دیگری در این گستره، فعال شده و باوجود جدی‌ترین و اطمینان‌بخش‌ترین وعده‌های داده‌شده در سنت پترزبورگ، لحظه‌ای از دسیسه و تجاوز در تاشکند دست بر نمی‌دارد.

این که افسران روسی به دستور امیر باید در سراسر کشور مورد استقبال قرار گیرند و یک هیأت روسی با تمایز و مهمان‌نوازی ناخواسته در پایتخت این کشور برای روزها پذیرفته شود، پیش از این‌که ما در هند از قصد ورود آن به کشور آگاه شویم، یک اتفاق بی‌اهمیت نیست – بلکه اقدامی در نقض مستقیم تعهدات جدی حکومت روسیه است. هنگامی که چنین رفتار دوستانه برای یک بیگانه پیشکش شود؛ اما ما، دوستان و همسایگان امیر و خیرخواهان خانواده او، حسوادانه رد شویم و وقتی دولت ما تقاضای پذیرش هیأت خود را کند و فرستادهء انگلیس با خشونت تهدید و بدون تشریفات طرد شود، به یک اتفاق جدی تبدیل می‌شود.

من سعی کردم نشان دهم که با قرار گرفتن روسیه در مرز – به‌ویژه پس از این نقض تعهدات – زمان آن فرا رسیده است که دیگر نمی‌توانیم به حسن‌نیت یا احساس خوب یک مدیر کنترول‌نشدهء ولایت سرحدی خود اعتماد کنیم. زمان آن فرا رسیده است که ما لزوماً مدیریت را در دست خود گیریم و ما کاملاً قادر به انجام آن هستیم – که رضایت‌بخش‌تر است، زیرا این وظیفه‌ای است که ما در قبال خود، هند و مردم افغانستان داریم که آن‌ها را برای مدت طولانی در جهل اجباری و ظلم کوبنده حاکمان‌شان رها کرده‌ایم. اگر ما در انجام این وظیفه در قبال خود و افغانستان کوتاهی کنیم، بهانه‌ای برای روسیه برای مداخله در جایی می‌دهیم که او احتمالا کاری نمی‌کند که مستقیماً خصمانه با ما باشد – مداخلهء فراتر از حوزه عملیات مشروع خود – و عواقب آن به هیچ وجه رضایت‌بخش نخواهد

بود. در حالی که اگر ما به گونهء آشکارا از حقوق خود دفاع کنیم و به آن پابند باشیم، روسیه می‌داند که احتیاط چیست و از دادن بهانه برای مقابله همانند در ترکستان خودداری می‌کند.

باید توضیح دهم که هدف من از تهیه این جزوهء کوچک برای اطلاع عموم، ارائه گزارش کوتاه و مرتبط از تاریخ افغانستان و روابط ما با حاکمان آن است که تا اندازه‌ای برای مردم هند معلوم است. گزارش کشور و مردم آن از روی مشاهدات و بررسی‌های خودم نوشته شده است. من هیچ تلاشی برای تفصیل موضوع نکرده‌ام، زیرا این کار به چندین جلد و اوقات فراغتی نیاز دارد که من آن را در اختیار ندارم. اما کوشیده‌ام برای درک کلی از موضوع یا پژوهش ویژه در مورد هر نکته، قضیه را به گونهء واضح و کوتاه بیان کنم. اگر دیدگاه‌های من در مورد این موضوع با خواندن این «خطوط» آشکار شود، آن‌ها نتیجه‌گیری‌هایی اند که در اثر مشاهدات دوامدار ۲۲ ساله و هم در مورد سرحد بر من تحمیل شده ند.

هنری والتر بیلیو
لاهور، ۶ دسمبر ۱۸۷۸

پرسش قابل تامل

بحرانی که از مدت‌ها پیش توسط کسانی که در جریان ۱۰ یا ۱۲ سال گذشته فرصت مشاهده سیاست کابل را داشتند و آن‌را پیشبینی می‌کردند، سرانجام فرا رسید و ما اکنون با خطراتی روبرو می‌شویم که مطبوعات در این کشور گهگاهی صدای هشدار خود را با لحن نامشخص بلند کرده بود.

ضرب المثل بی ثباتی و بی تعهدی افغان‌ها – که در مورد آن تجربهء قبلی داشتیم – همیشه توسط کسانی که این مردم را می شناختند، به عنوان هشدار در برابر اتکای بیش از حد ما به آن‌ها مطرح شده بود و اکنون به درستی در نگرش خصمانهء امیر شیرعلی خان متحد و دوست پیشین ما نشان داده می‌شود – پایان معاملات او با ما که توسط چندین ناظر براساس شخصیت و شیوه حکومت‌داری او در ۱۸۶۹ پیش‌بینی شده بود.

بنابراین نمی‌توان تصور کرد که بحران کنونی کاملاً ناگهانی به سراغ ما آمده است، صرف نظر از بی‌تفاوتی‌های ظاهری که ما چشمان خود را در مقابل خطرات احتمالی آن بسته بودیم که در طول ۵ یا ۶ سال گذشته با رفتار غیردوستانه حاکم خود، صلح و امنیت در هند را به خطر انداخته بود. رفتار حکومت ما در تاخیر طولانی برای وادار کردن مقامات افغان به تابعیت مناسب را می‌توان تنها در اعتماد به نفس بیش از حدی در نگرش امنیت موقعیت خود و امید کاذبی توضیح داد که با تأثیرات آرام‌بخش و مفید شکیبایی و حسن‌نیت آشتی جویانه همراه بود.

به هر حال، واقعیت امر این است که ما اکنون در حال جنگ آشکار با همسایه خود در سرحد شمال غرب قرار داریم و حیاتی‌ترین مسأله برای امپراتوری برتانیه در این لحظه، بحث و بررسی عللی نیست که منجر به این گسست نهایی در بین حکومت هند و امیر کابل شده است. زیرا مهم‌ترین مسأله و خصومت‌هایی که اکنون درگیر آن هستیم – و باوجود همه تلاش‌هایی ما برای جلوگیری از آن بر ما تحمیل شده است، باید چگونه و در کجا پایان یابد. چون صلح هند و حل مشکل سرحد شمال غربی در تعیین درست این دو نقطه نهفته است.

برای نزدیک شدن به این موضوع با بررسی منصفانه و رسیدن به درک درست از حقایق پرونده، برای ما کافی نیست که تحقیقات خود را صرفاً به زمان اعلامیه معروف لارد اوکلند در ۴۰ سال پیش برگردانیم یا خاطرات غم‌انگیز جنگ اول افغان-انگلیس را زنده کنیم. ما باید نگاه به گذشته را به دورتر از آن ببریم و به خاطر بیاوریم که افغان‌ها چه کسانی اند و تاریخ آن‌ها به عنوان یک ملت مستقل چگونه بوده است.
اجازه دهید افغان‌ها را به عنوان یک قوم/مردم رها نموده و توجه خود را به آن‌ها به عنوان یک سلطنت معطوف کنیم. لازم نیست که بسیار به عقب برویم، بلکه یک بررسی کوتاه می‌تواند قضیه را به وضوح در برابر خواننده قرار دهد. بیایید ببینیم که تاریخ برای ما چه می‌گوید.

تهاجم افغان‌ها بر پارس

در نیمهٔ دوم سده هفدهم، زمانی که امپراتوری مغول در هند و امپراتوری صفوی در پارس هر دو در وضعیت مشابه بی‌نظمی قرار داشتند و به سرعت در حال زوال بودند، افغان‌ها مکرراً تلاش کردند تا یوغ مغولان را کنار بگذارند و در جریان شورش آن‌ها، قبایل غربی تا قندهار زیر حاکمیت صفویان قرار گرفتند. اما این فقط برای یک دوران کوتاه بود که افغان‌ها به مقابل اربابان جدید شان قیام کردند و سلسله آن‌ها را با حمله به پارس و غارت اصفهان به رهبری یک غلزی، میرویس قندهار نابود کردند. این اشغال پارس فقط توسط افغان‌های غربی انجام شد و به همان اندازه که ناگهانی بود، زودگذر نیز بود، زیرا کشتارهای عام و هر نوع افراط و تفریط‌های وحشتناک آن‌ها، دشمنان را از هر طرف بر ضد آن‌ها برانگیخت و آن‌ها در میان انزجار جهانی با همان نام به زودی از کشور رانده شدند.

تهاجم هند توسط نادرشاه

در طول ۸ یا ۱۰ سالی که افغان‌های غربی مشغول ویرانی خاک پارس بودند، قبایل شرقی‌شان در زیر شلاق‌های سرکوبگرانه حاکمان مغول می‌چرخیدند و هر یک برای خود رؤسای مستقل کوچک می‌تراشیدند. در این وضعیت پر هرج و مرج حکومت‌ها بود – هرج و مرج بیدادگرانه در پارس و شورش در ولایات غربی امپراتوری مغول در هند – که نادرشاه به عنوان فاتح عمومی در صحنه ظاهر شد. او که خود یک راهزن ترکمن بود، با انبوهی از برده-دزدان بیابان و با سرعت سواران ترکمن بر پارس غلبه کرد. او متجاوزان افغان را در هر گوشه و کنار کشور دنبال نمود، روس‌ها را از تجاوزات پنهانی به ولایات جنوبی بحیره کسپین بیرون راند و با تاج پارس بر سر، پیروزی خود را کامل کرد.

اما این مقدار موفقیت، جاه‌طلبی فاتح را برآورده نکرد که اکنون با پیروزی آسان خود در پارس و چشم‌انداز فریبنده‌ای که از ترس و ضعف مغولان به دست آورده بود، با لشکری عظیم به هندوستان حمله کرد و مانند سایر پیشینیانش که عمدتاً متشکل از افغان‌ها و در این مورد، رعایای شورشی مغول بود. او شهر دهلی را غارت و ساکنان آن را قتل عام کرد – تا حدی که ممکن است تصور شود – و تأثیر عمیقی در ذهن مردم هند بر جای گذاشت، در مقایسه با ثروت تقریباً افسانه‌ای که به عنوان غنایم تهاجم با خود برد و داستان‌های شگفت‌انگیزی که در خاطرات مردم زنده ماندند.

ظهور امپراتوری درانی

نادرشاه زمانی که به مرزهای کشور خود رسید در اردوگاهش کشته شد و بخش عمده‌ء غنایم هند به دست یک ژنرال سواره نظام افغان افتاد که در آغاز لشکرکشی او به هند با یک گروه ۱۰ هزار سواری به او پیوسته بود. این مرد خوش شانس، سردار احمد خان از بخش سدوزی قبیله‌ء ابدالی افغان بود. او در زمان قتل نادر، همراه با بقیه‌ء درباریان در اردوگاه حضور داشت، اما گروهی نیرومند نیروهایش خزانه/غنایم نادر را همراهی

می‌کردند که در عقب ارتش اصلی پیشروی داشتند. وقتی مرگ نادر معلوم شد، او با تنی چند از اردوگاه خارج شد، خود را به قندهار رساند، در حوالی آن شهر و در میان مردم خود به کاروان گنج رسید.

احمدخان خزانه را تصاحب کرد و با ذخایر وسیع و متنوعی که در اختیار گرفت، هیچ مشکلی در خرید حسن‌نیت و وفاداری نه تنها سران قبایل خود، بلکه سایر افغان‌ها و سران بلوچ همسایه نداشت. او با انجام این کار، تاج شاه درانی را با لقب احمدشاه دُر دُران بر سر گذاشت. این مراسم بر روی صخرهٔ برجستهٔ یکی از تپه‌های کم ارتفاع برگذار شد که در دشت نزدیک به محل تصرف گنج قرار داشت و با نگاهی به محل شهر کنونی قندهار بود که اندکی پس از آن به نام احمد شاهی یا احمد شهر ساخته شد.

این رویدادها در حدود ۱۷۴۷ اتفاق افتاد و از آن وقت تاریخ ملت افغان به عنوان یک سلطنت مستقل آغاز می‌شود. ثروت هنگفتی که احمد شاه به این سادگی و ناگهانی به دست آورد، به سرعت در مخارج ایجاد امپراتوری تازه او تمام شد و پادشاه خودساخته به زودی مجبور شد به دنبال وسیله‌ای برای پرکردن خزانهٔ سوراخ‌داری پیدا کند که به دلیل خواست‌های سیری‌ناپذیر اشراف بی پروا و حریص خشک می‌شد که هیچ محدودیتی در عادات تازه به‌دست‌آمده از زرق و برق و اسراف نداشتند.

در این سختی، چه چیزی آسان‌تر و مناسب‌تر با ذایقهٔ ملت از نمونهٔ رهبر فقید شاه جدید بود؟ به این ترتیب بود که احمدشاه در طول ۲۶ سال سلطنت خود توانست با ۷ یا ۸ حمله متوالی به هند توسط ثروتی که به خزانهٔ امپراتوری وارد می‌کرد، امپراتوری درانی را حفظ کند و فرصتی برای جاه‌طلبی اشراف ناآرامش فراهم سازد. در عین حال قدرت و اعتباري که به دست آورده بود، او را قادر ساخت تا اقتدار خود را در سراسر کشور از لاهور در شرق و مشهد در شمال‌غرب برقرار کند. احمدشاه در اواخر سلطنت فعال و پرحادثهٔ خود به بیماری شنیعی مبتلا شد که بر اثر زخم خورنده وحشتناکی قسمت بالایی صورتش را از بین برد. او به قلعهٔ کوچک بومی خود در معروف در کوه‌های توبا در جنوب غزنی بازنشسته شد و در آن‌جا در میان سادگی خانهٔ دهقانی اولیه‌اش درگذشت. جسد او را به قندهار آوردند و در مجاورت قصر خودش به خاک سپردند، در شهری که

خودش ساخته بود. مقبره‌ای که بر روی آن بنا شده، تنها ساختمانی است که دارای هر گونه شایستگی معماری یا ساختار اساسی در کل شهر است.

سلطنت تیمور شاه

پسر ارشد او تیمور شاه بر تخت سلطنت نشست. او شاهزاده‌ای ضعیف و شهوانی بود و مقر حکومت را از قندهار به پایتخت همجنسگرای کابل انتقال داد. او در این‌جا دربار خود را برگزار کرد و خزانه‌ای که از پدرش به جا مانده بود، به زودی با انواع شکوه و اسراف بیهوده، خالی گشت. عواقبی که طبعاً نتیجه چنین بی‌پروایی‌ها است که در آن رژه و لذت جای وظایف حکومتی و حفاظت از مردم را گرفت. به زودی بی‌نظمی در جامعه و خطر در جاده‌ها سراسر کشور را فرا گرفت و قانون که در پایتخت ضعیف بود، در ولایات تبدیل به نامه‌ای باطله شد که هرکس آن را برای خود تفسیر و به میل خود از آن استفاده می‌کرد. امپراتوری نوزاد در زیر چنین سیستم پرستاری به سرعت بیمار شد و در انحطاط و نومیدی فرو رفت که به وضوح مرگ زودهنگام آن پیش‌بینی می‌شد.

در طول ۲۰ سال سلطنت تیمور، امپراتوری ای‌که توسط پدرش ایجاد شده بود، به سرعت از هم پاشید. پنجاب زیر قدرت در حال افزایش سیک‌ها، سند زیر فرمانروایی تالپور و بلوچستان زیر فرمان قمبرانی خان، یکی پس از دیگری امپراتوری نوپای درانی را نادیده گرفتند؛ در حالی که نواحی پارسی قاین، بیرجند، طبس و زاوه دوباره در اختیار پارس قرار گرفتند. پارس در این زمان و نیم قرن پس از مرگ نادر که از منازعه رقبای زند برای حاکمیت ناآرام بود، راه را برای سلسلهء قاجار آماده کرد که اکنون چهارمین نماینده آن یعنی ناصرالدین شاه، حاکم تهران است.

زوال امپراتوری درانی

با مرگ تیمورشاه در ۱۷۹۳، زوال و سقوط امپراتوری درانی پس از گذشت کمتر از نیم سده، کامل و غیرقابل بازگشت شد. این شاهزاده قبل از مرگ خود هیچ جانشینی نامزد

نکرده بود، اما شماری زیادی از پسران از مادران مختلف را بر جای گذاشت تا بقایای کم‌رنگ میراث غرورآفرینی را به چالش بکشند که نالایقانه از پدر خود دریافت کرده بودند. خلاصه، امپراتوری گسترده که با عجله، خشونت و ناقص توسط احمد شاه ایجاد شده بود، در این وقت به محدوده جغرافیایی طبیعی مردم افغان کاهش یافت، به استثنای کشمیر که هنوز به عنوان یک ولایت دورافتاده سلطنت نگه‌داری می‌شد.

این یک کار خسته‌کننده و کسالت‌بار است که از میان کشمکش‌ها و رقابت‌های پی در پی، توطئه‌ها و دسیسه‌های متقابل که با انتقام‌جویی‌های بی رحمانه و بربریت‌های وحشیانه همراه بود، تاریخ افغانستان را از زمان مرگ تیمور تا انقراض آن و ظهور بارکزی‌ها در ۱۸۱۸ مورد بررسی قرار داد. برای هدف ما کافی است که مهم‌ترین وقایع این دوره پر دردسر از تاریخ کشور و به‌ویژه تأثیر و نفوذ آن در شرایط بعدی و وضعیت کنونی آن را به عنوان یک دولت مستقل بررسی کنیم.

تجزیهء امپراتوری

اولین واقعیتی که باید به آن توجه کرد، اختلال در سلطنت بومی بود که تقریباً فورا پس از مرگ تیمور اتفاق افتاد، زیرا با این رویداد چندین پسر او که به گونهء مشترک یا تنهایی مسئولیت چندین ولایت را بر عهده داشتند – یعنی در کشمیر، پشاور، دیره‌جات، قندهار و هرات – هر یک به عنوان شاهزادگان مستقل و مدعیان تاج و تخت در مقابل هم قرار گرفتند. چنان انسجام کم در خانواده به عنوان یک سلسله وجود داشت و حسادت‌ها و رقابت‌های فرزندان چند مادری [پیامد طبیعی تعدد زوجات] چنان ریشه‌دار و کینه‌توزانه بود که نومیدی از ترکیب یا حل و فصل صلح‌آمیز در میان آن‌ها به زودی آشکار شد و مدت‌ها پیش راه را برای انتقال حکومت به دست دیگران هموار کرد.

در جریان رقابت و مبارزه برای برتری‌جویی در افغانستان که در این دوره، کشور را پر از خون‌ریزی و هرج و مرج کرد، سه تن از فرزندان تیمور به عنوان نامزدهای فعال و مصمم برای تاج و تخت مورد مناقشه مطرح شدند. این‌ها عبارت بودند از زمان شاه پسر ارشد که در آغاز برای مدت کوتاهی سلطنت کرد؛ شجاع الملک برادر اصلی او که قندهار

را در دست داشت و در آن‌جا نقشه‌های خود برای تصاحب کابل را ترسیم کرد و محمود از مادر دیگری که هرات را به عنوان یک رئیس مستقل در اختیار داشت و خود را حاکم برحق تمام افغانستان اعلام کرد.
زمان شاه آن گونه که تیمور در سال‌های آخر سلطنت خود انجام داده بود، پشاور را محل اقامت اصلی خود قرار داد. او که زیاده‌رو، ظالم و ستمگر بود، مشکلات بعدی موقعیتش را داشت – خزانهء خالی، خانوادهء سرکش و دربار جنایتکار که باید با آن مبارزه می‌کرد. او در این معضله به احیای شکوه و جلال درانی‌ها که به سرعت در حال محوشدن بود، به گنج‌های غنی هند فکر می‌کرد – کشوری که غالبا معدن پربار ثروت و میدان وسیعی از سرمایه‌گذاری برای مردمش زیر رهبری توانای احمدشاه بود – و با در نظرگرفتن این موضوع، سفری به سلطنت خود را آغاز کرد تا مردم خود را دورهم جمع کند.

برنامهء تهاجم بر هند

شایعات تهاجم افغان‌ها به هند، دربار مدیران شرکت هند شرقی را به شدت نگران کرد – که ملکیت و حاکمیت آن‌ها در این زمان تا دهلی، مقر قدرت مغول در حالِ انقضا، رسیده بود – طوری که آن‌ها فوراً هیأتی به دربار قاجار فرستادند که در این وقت به تازگی در پارس بر روی ویرانه‌های امپراتوری صفوی ایجاد شده بود، به منظور استفاده از شاه پارس به عنوان نقطهء مقابل نقشه‌های مخوف افغان‌ها که به این ترتیب، زمان شاه از ترس پارسیان در سرحدات غربی خودش نگه داشته شد. طرح‌های سلطنت او که با این هشدار آغاز شده بود، در اطراف او زیاد شد و با اعدام بی‌جای سردار پاینده خان رئیس ثروتمند و قدرتمند طایفهء محمدزی بارکزی به اوج خود رسید که تحت عنوان وزیر سرفراز خان برای خود نام و نفوذی ایجاد کرده بود، یعنی پس از شاه به عنوان نخست وزیر تیمور و احمدشاه در سال‌های آخر عمرش بود.

منازعه برای تخت کابل

زمان شاه با این اقدام، خود را به یکبارگی از بهترین رهنما و تاج و تخت خود محروم کرد. او پس از چهار سال سلطنت به دست محمود خلع شد و فوراً بینایی خود را از دست داد و اکنون دعوای خانوادگی به گونه جِدّی شروع شد. شاه شجاع در حمله به محمود، وقت خود را از دست نداد و او را پس از مدت‌ها تعقیب و گریز در کشور سرانجام دستگیر کرد و به زندان انداخت (رفتار ملایمی که محمود برای آن مدیون وزیر جدید یعنی فتح خان بود) و سپس خودش بر تخت کابل نشست و پشاور را به عنوان اقامتگاه مورد علاقه خود قرار داد. اما محبوبیت او بیشتر از زمان نبود و غیبت‌های طولانی او از پایتخت به دشمنانش فرصت داد.

فتح خان پسر و جانشین وزیر مقتول مصمم به انتقام جنایت زمان شاه از برادر اصلی او شاه شجاع شد و به طرفداری فعال از محمود، برادراندر او قرار گرفت که در ۱۸۰۹ او را از زندان آزاد کرده بود؛ او محمود را بر تخت کابل نشاند و خودش وزیر محمود شد.

پناهندگی شاه شجاع

شجاع با دریافت این‌که نفوذ بارکزی‌ها بالا گرفته و کشور علیه او صف‌آرایی کرده است، از پشاور گریخت و پس از سرگردانی‌ها و رنج‌های فراوان پناهنده مهاراجه سیک در لاهور و خواهان پشتیبانی او باشد. اما رنجیت سینگ که در طول هرج و مرج کابل خود را مالک دیره جات و پشاور – ولایات اندوس افغانستان – ساخته بود و قصد انقیاد کشمیر را داشت، به این فکر نبود که یک افغان را از حالت افتاده اش بلند کند. او برعکس، با اخذ آن گوهر گرانبها که تا اکنون در تمام سختی‌ها و بدبختی‌ها از آن محافظت کرده بود، شاه بیچاره را از آخرین امید و وسیلهء کمکی که در اختیار داشت، محروم کرد. و "کوه نور" – الماس معروفی که پی در پی از مغول به ترکمن و از او به افغانان رسیده بود – اکنون در اختیار سیک‌ها قرار گرفت تا این‌که مقدمات انتقال آن به تاج باشکوه انگلستان

فراهم شد؛ جایی که امیدواریم و قرار است تا آخر زمان با شکوه و جلال بدون کاهش بدرخشد.
پس از این، شاه شجاع از وحشت جان خود، قلمرو نامهمان‌نواز سیک‌ها را ترک کرد و در ۱۸۱۵ خود را در دامن شرکت هند شرقی انداخت که به او تقاعدی و اقامتی در شهر سرحدی لودیانه اختصاص داد؛ شهری که زیر فرمانروایی شاهان پتان دهلی ایجاد شد و از آن وقت به عنوان پناهگاه شهزادگان فراری از سرزمین مادری خود مشهور است، در حالی که هنوز هم به اندازه کافی و عجیب برای پسران و نوادگان پناهنده در میان دیوارهای مهمان نواز خود آرامش و سرپناه می‌دهد. ما در این‌جا باید شاه شجاع را رها کنیم و به تاریخ وقایع کابل بازگردیم.

محمود در تخت کابل

حوادثی که در این دوره در افغانستان رخ داد، دورانی را نشان می‌دهد که سرنوشت کشور به عنوان یک سلطنت مستقل از قبل محکوم به فنا بود. در واقعیت، سلطنت افغان در این دوران وجود خود را از دست داد و پس از تجزیه آن، بهبود نیافت تا به یک دولت یکپارچه تبدیل شود تا این‌که امیر دوست محمد خان در پایان سلطنت خود، هرات را به حکومت کابل بازگرداند.
شاه محمود مدت زیادی بر تخت کابل ننشسته بود که متوجه شد او فقط مانند عروسک خیمهء شب‌بازی در دست وزیر زیرک خود است که تمام قدرت را در اختیار خود دارد، به تقویت موقعیت خود می‌پردازد و با توزیع حکومت‌های ولایات و سایر مقام‌های مهم در میان اعضای خانواده و پیروان خود، موضع خود را تقویت می‌کند. قدرتی که به این ترتیب فتح خان به دست آورد، حسادت و سوء ظن کامران پسر و وارث محمود را برانگیخت که وزیر را رقیب خطرناکی برای تاج و تخت می‌دید و به همین دلیل او را از سر راه دور کرد. فتح خان در ۱۸۱۸ با وحشیگری تکان دهنده و شکنجه‌های بی‌رحمانه به قتل رسید و کل کشور دوباره دچار تشنج و هرج و مرج شد.

وضعیت افغانستان

محمود و کامران به هرات عقب‌نشینی کردند، در حالی که بقیهء کشور در بین برادران وزیر مقتول تقسیم شد. کابل با جلال آباد و غزنی در دست دوست محمد خان افتاد؛ قندهار با قلات غلزی و گرشک در مالکیت مشترک برادران کهن دل، پردل و رحم دل درآمد؛ پشاور با یوسف زی و کوهات در اختیار برادران پیر محمد، سلطان محمد و سید محمد به عنوان خراج گذار سیک‌ها قرار گرفت که این ولایت را با نیروی نظامی قوی اشغال کرده بودند؛ در حالی که کشمیر و دیره جات نیز به سیک‌ها واگذار شده بود.

این وضعیت آشفته و متلاشی افغانستان در سال‌های اولیه سده حاضر بود، زمانی که ما برای اولین بار با این کشور و مردم آن از طریق ماموریت‌های پی در پی ملکوم به پارس و الفنستون به پشاور آشنا شدیم. اگر تاریخ افغانستان را در این دوره – ربع اول سده حاضر – مرور کنیم، خواهیم دید که قدرت تازه برافراشته درانی تا چه اندازه به گونه کامل غرق شد و دیگر هرگز ظهور نکرد یا حتی به عنوان یک حکومت مستقل که اقتدار خود را اعمال کند، نتوانست موجودیت خود را حفظ کند.

در پایان سدهء اخیر و آغاز سدهء حاضر، وقتی افغانستان محل اختلاف و نزاع شاهزادگان خانواده سدوزی بود، پارس از هرج و مرج خود در زیر سلسله سران زند بیرون آمده و به یک سلطنت مستقر زیر سلسلهء قاجار تبدیل شده بود. بخارا هنوز ورزشگاه شاه مراد – رحیم بای متعصب مذهبی و شیاد سیاسی – بود که ریاضت‌ها و پرهیزگاری‌های عجیب و غریبش شهرت مقدسی برایش به ارمغان آورده و جهل و جواز آن کشور را از هر گونه مظاهر قانونی محروم کرده بود. بلوچستان از چند سال پیش به خانات مستحکم زیر فرمان محراب خان، رئیس محلی خانوادهء قمبرانی تبدیل شده بود. سند نیز زیر نظر حاکمان تالپور مستقر شده بود. دیره جات، پشاور و کشمیر که هنوز توسط سیک‌ها اشغال نشده بودند، هنوز در دست شاهزادگان خانوادهء سدوزی بودند. پنجاب در زیر حرکات یک مذهب تازه توسعه‌یافته، به یک کنفدراسیون فشرده از سران سیک و رنجیت سینگ به عنوان رئیس آن‌ها، تبدیل شده بود.

حاکمیت بارکزی‌ها

به گونهء کوتاه، چنین وضعیت سیاسی در داخل و اطراف ولایت خراسان امپراتوری مغول وجود داشت، وقتی که در ۱۸۰۹، هیأت الفنستون به پشاور رفت و در سال بعد، ملکوم سومین هیأت خود به دربار پارس را انجام داد. در این وقت برنامه‌های فرانسه-روسیه بر ضد قدرت برتانیه در هند توسط ناپلیون بوناپارت نیز مطرح شد که شامل محیط پیرامون بود. این‌که وضعیت در داخل افغانستان در این دوره و پس از آن چگونه به پیش رفت، قبلاً دیدیم – شاهد سقوط سدوزی‌ها، ظهور بارکزی‌ها و انتقال حکومت از خانواده شاه درانی به خانواده وزیر درانی بودیم. به استثنای محمود در هرات، جایی که او به عنوان یک حاکم مستقل سلطنت می‌کرد، اکنون هیچ نماینده‌ای از خانواده تیمورشاه در کشور باقی نمانده بود. همه آن‌ها از صحنه ناپدید شده، با مرگ حذف شده و یا به تبعید در هند رانده شده بودند.

به این ترتیب، در میان خانواده تیمورشاه، شاه شجاع مخلوع همراه با بارکزی‌ها در ظاهر، حکومت افغانستان را در دست داشتند. این‌که وسعت آن امپراتوری به جا مانده از بنیانگذار استقلال ملت در نیم سده پیش چقدر کاهش یافته است، از مرور قبلی تاریخ کشور به دست می‌آید. در واقعیت، در این وقت اقتدار غصب‌شدهء بارکزی‌ها فقط به گستره باریک کابل و قندهار محدود می‌شد و دوست محمد خان در این منطقهء محصور که پایتخت را در اختیار داشت، اقتدار را زیر عنوان امیر یا «فرمانده نظامی» اعمال می‌کرد. به همین دلیل بود که برنس در ۱۸۳۵ برای یک ماموریت بازرگانی و اکتشافی نزد او به عنوان برجسته‌ترین شخصیت کشور فرستاده شد.

روسیه و انگلیس در آسیا

ماموریت برنس به کابل، مقدمهء مرحلهء جدیدی در تاریخ افغانستان بود و دوران یک انقلاب کامل را در موقعیت سیاسی آن کشور به عنوان بخش جداناپذیر از یک منطقهء جغرافیایی مهمی را نشان می‌دهد که در زمان‌های اخیر به‌نام آسیای مرکزی مشهور شده

است – منطقه‌ای که قرار بود امور، مردم و چندین دولت کوچک آن از ابهامی بیرون شوند که از قرون وسطا پوشیده مانده و علاقه فزاینده ملل جهان برای آن افزایش یافته بود. اما این‌ها همه مسایل نبودند. گشایش این منطقه‌ای بسته که حکومت‌های کوچک آن همواره از نظر محدودیت‌ها متفاوت و همیشه در حال جنگ با یکدیگر بودند و در آن، بدون استثنا، تعصب و جهل افراطی یک اسلام انحصاری و نابردبار، سرزمین را با هرج و مرج و ظلم و ستم گرفتار نموده و مردم را در زنجیرهای ساختگی توسط روحانیون متکبر و حسود به بردگی گرفته بودند، دیر یا زود مقدر بود. اما باوجود آن، به گونهء خطاناپذیری، دو قدرت بزرگ اروپایی را درگیر می‌کرد که قدرت و عظمت آن‌ها به گونه جداناپذیری با فتوحات و امپراتوری مربوط آن‌ها در میدان وسیع قاره آسیا در رقابتی هوشیارانه و حسادت‌آمیز برای حفظ یک تعادل عادلانه در آن‌جا مرتبط بود.

روسیه و انگلیس در تعیین این نقطه تعادل از این پس مقدر بودند که با هم کار کنند و این نه به عنوان یک موضوع صرفاً انتخابی یا جاه‌طلبی، بلکه به عنوان یک نیاز بزرگ تولد و رشد امپراتوری‌های آسیایی آن‌ها – نیازی که باید ماهیت این وضعیت و موقعیت آن‌ها را در حوزه خود به جلو می‌کشاند تا به مرزهای طبیعی در بین کشورها و ملل مختلف شمال و جنوب برسند. تا زمانی که در واقعیت، مرزهای طبیعی جغرافیایی، قومی و سیاسی در بین نژادهای تاتاری و آریایی در آسیا به عنوان خط مرزی در بین روسیه در آسیا و انگلیس در آسیا به رسمیت شناخته شود.

این خط مرزی در کجا قرار دارد و چه زمانی به عنوان خط ثابت جدایی روسیه و انگلیس به رسمیت شناخته می‌شود، پرسش‌های اند که به تدریج با منطق واقعیات و روند رو به جلو زمان پاسخ می‌یابند. اما بررسی و قدردانی آن‌ها از سوی ما، از منظر ملی، همان موضوعاتی است که بسیار حایز اهمیت اند. زیرا امنیت، صلح و رفاه آیندهء امپراتوری به استقرار مناسب این خط مرزی وابسته است. با این حال، پیش از پرداختن به این موضوع، لازم است دوباره تاریخ افغانستان را مورد بررسی قرار دهیم و به بررسی کوتاه خود از مهم‌ترین رویدادهای آن تا امروز ادامه دهیم تا بتوانیم با یک مقدار آگاهی منصفانه

از حقایق، وارد این تحقیق شویم – این موضوع به‌تدریج آشکار می‌شود و زمانی توسعه می‌یابد که بررسی کنیم، افغان‌ها کیستند و کشورشان کجا است.
قبلا متذکر شدم که وقتی هیأت برنس به کابل رفت، حکومت بارکزی که تازه ایجاد شده بود، محدود به مرزهای باریک ولایت کابل و قندهار بود؛ ولایات اندوس در اختیار سیک‌ها قرار داشت؛ فقط هرات در اختیار سدوزی‌ها و شخص محمود بود که خود را «شاه» می‌نامید و یک دربار کوچک سلطنتی در آن‌جا داشت؛ در حالی که شاه شجاع با آرامی در لودیانه مستقر شده و منتظر چرخش بعدی طالع خود بود.

مداخلهء روس‌ها در هرات

اکنون باید توجه داشته باشیم، همان دلایلی که باعث شد حکومت برتانیه در هند با سرحد رود ستلیج، هیأت‌های خود را به افغانستان و دولت‌های اطراف آن بفرستد، حکومت روسیه با سرحدهای آسیایی در پایین رود جکسارتوس یا سیردریا [سیحون] را نیز وادار ساخت که هیأت‌های خود را به همان محل‌ها بفرستد. دلیل آن، فروپاشی امپراتوری درانی احمدشاه و توزیع مجدد ولایات اطراف آن در جهت گسترش فتوحات انگلیس و روسیه از جنوب و شمال بود.
در نتیجهء گزارش‌های ارائه‌شده توسط نمایندگان آن‌ها، هر دو حکومت به گونه فعالی وارد امور سیاسی دولت‌های مستقل و مختلفی شدند که در سرزمین‌های یکدیگر مداخله می‌کردند و طبیعتاً هر یک اهداف و منافع متفاوت داشتند. به این ترتیب، چنین شد که روسیه به عنوان یک ضربه متقابل برای اشغال پشاور توسط سیک‌ها، پارسیان را وادار کرد تا هرات را اشغال کنند – پنجاب در شرق در همان موقعیت نسبی برای انگلیس‌ها در ستلیج قرار داشت که پارس در بحیره کسپین برای روس‌ها بود.
حال هرات به‌عنوان قلعهء سرحدی ولایت خراسان مغول سابق، همواره دروازه هندوستان و کلید افغانستان پنداشته می‌شد. بنابرآن، اگر برتانیه خواهان صلح یا امنیت در هند بود، اشغال آن توسط پارس یا هر قدرت دیگری را، جز افغانستان که بخشی جداناپذیر آن بود،

اجازه نمی‌داد. زیرا هرات بر بلخ ولایت اکسوس امپراتوری احمدشاه در شمال و بر قندهار ولایت خود آن در جنوب فرماندهی می‌کرد.
از این رو حکومت برتانیه برای تضمین استقلال هرات و احیای امپراتوری منقرض‌شدهٔ درانی به عنوان حایلی در برابر دسیسه روس‌ها از شمال و تجاوز پارسیان از غرب اقداماتی انجام داد. شکی وجود ندارد که این اندیشه، به‌ویژه با توجه به رویدادهای بعدی، به همان اندازه که در تناسب و تصورش درست بود، در جزئیات و اجراآتش ناقص بود.

اعادهٔ شاه شجاع در تخت کابل

حمله به افغانستان، بازگرداندن شاه شجاع در تخت کابل، رهایی هرات از دست پارسیان و یاران روس آن‌ها و به رسمیت شناختن شاه محمود و جانشین او شاه کامران به عنوان حاکمان مستقل هرات، اولین نتایج آغاز پیروزمندانه سیاستی بود که بر اساس ضرورت وقت و موقعیت بر حکومت برتانیه تحمیل شد. اما شکست سریع آن‌ها و فجایع خودمان در کابل، نتایج بسیار طبیعی مداخلهٔ غیرمجاز و تقسیم قدرت از یکسو و غفلت غیرقابل توجیه از اقدامات احتیاطی معمولی نظامی از سوی دیگر بود.
پس از نشاندن شاه مخلوع بر تخت، باید او را به حال خود رها می‌کردیم تا حکومت خود را به بهترین نحوی که برای مردمش مناسب بود، سازماندهی می‌کرد، زیرا او قاضی مناسب آن بود و مانند افسران سیاسی فضول مانع او نمی‌شدیم، او را این طرف و آن طرف نمی کشاندیم و هر روز اقتدارش را در خاک جلوِ چشمان رعایایش نمی ریختیم.
در مورد اشتباهات فرماندهان نظامی ما، هر قدر به دلیل تبعیت آن‌ها از اقتدار سیاسی تساهل صورت گیرد، هیچ توجیهی برای غفلت آن‌ها از اصول و معیارهای حرفه‌ای آن‌ها وجود ندارد. فجایع امور در کابل، در پرتو دستاوردهای درخشان [جنرال رابرت] سیل در جلال آباد و [جنرال ویلیام] نات در قندهار، لکهٔ تاریکی بر صفحه روشن عملیات ما در افغانستان ظاهر می‌شود. گرچه توسط ارتش انتقام‌جوی ما زیر فرمان پالاک به گونه کامل جبران شد، اما لکه‌ای در ذهن افغان‌ها باقی ماند که هنوز پاک نشده است؛ باوجود این

واقعیت که ما پس از آن روز ناخوشایند، مرز خود را تا درب خانه آن‌ها پیش برده و از شورش با زندگی قوی‌تر از همیشه جان سالم به در برده ایم.

بازگشت دوست محمد به کابل

تحت الحمایه ما، شاه شجاع، در شورش و قتل عام کابل کشته شد، خانوادهء پرشمارش به لطف حکومت برتانیه تقاعدگیر و یا با انتصاب در خدمات عامه تأمین شدند و شماری از آن‌ها در یک مستعمره افغانی در حومه پرینستون لودیانه اند. در حالی که دوست محمد خان که با همسر مورد علاقه و پسران کوچکش اسیرجنگی در هند بود، آزاد شد تا راه بازگشت به پایتخت و حکومت خود را پیدا کند که ما او را به شکل نامعقول و نابخردانه از طرف سدوزی‌ها بیرون کرده بودیم. او به عنوان یک درانی به همان اندازه خوب، رئیس محبوب و وسیله بهتری در دستان ما نسبت به عروسک انتخابی خود ما بود.
دوست محمد به خاطر سفرها و تجربیاتش در هند، عاقلانه‌تر به کابل بازگشت و کاملاً تحت تاثیر قدرت و امکانات حکومت برتانیه قرار داشت. تصوری که زمان از آن نکاست، زیرا تا پایان عمرش دستورهای مکرر او به پسرانش این بود که صرف‌نظر از اندازهء اختلافات آینده آن‌ها با برتانیه، هرگز نباید دوستی و اتحاد با برتانیه را ترک کنند. او به عنوان امیری که مردم دوستش داشتند به کشورش بازگشت و به سرعت نفوذ و اقتدار قبلی خود را در محدودهء قبلی خود باز یافت؛ هرات در وقت شاه کامران مستقل ماند و قندهار به گونهء مشترک توسط برادران کهن دل، پردل و رحم دل نگه‌داری شد.

تجزیهء افغانستان

به این ترتیب تلاش نادرست ما برای احیای امپراتوری منقرض‌شده پایان یافت، امپراتوری‌ای که در بهترین روزهای خود هرگز از انسجامی برخوردار نبود و حتی در این وقت، تحت شرایط دگرگون محیط پیرامونش، کمتر از همیشه فرصت داشت تا امکانات لازم برای ادامهء حکومت به عنوان یک سلطنت مستقل را فراهم کند. زیرا باید در نظر

داشت که منشأی امپراتوری، یک حادثه و ناشی از کسب ناگهانی و غیرمنتظره ثروت هنگفت بود؛ منابع داخلی کشور هیچ چیزی به خزانه شاهنشاهی نمی‌داد؛ خزانهء دولت گهگاهی با غارت لشکرکشی به هند پر می‌شد و هنگامی که این منبع قطع شد – آن گونه که در صفحات قبلی نشان داده شد – حکومت سقوط کرد و امپراتوری تکه و پارچه شد. در واقعیت، کشور به عنوان بخشی از یک امپراتوری بزرگ قادر بود که هزینه‌های ادارهء مدنی و پولیس خود را تأمین کند و سهم خود را از بار دفاعی امپراتوری بر دوش بکشد، اما به عنوان یک دولت مستقل کاملاً قادر به حفظ نظم داخلی یا امنیت خارجی و یا حتی ادامه دادن به عنوان یک کل نبود. به دلیل وجود آن به عنوان یک دولت مستقل، اساساً ضروری بود و هنوز هم نیاز وجود دارد که از بیرون حمایت شود، چه از طریق اشغال و چه از طریق دپلوماسی؛ دولت در غیاب چنین مراقبت، باید استقلال خود را نادیده بگیرد و در قلمرو یا نظام سیاسی یکی از همسایگانش ادغام شود. حقیقت این امر با روشنی در تاریخ و تجربه افغانستان از زمان بازگشت دوست محمد به حکومت کابل نشان داده شده است.

ضرورت استقرار مجدد افغانستان

اگر ما پس از تخلیه کشور در ۴۳/۱۸۴۲، به شدت از علاقه به امور آن خودداری و حمایت خود از حاکمان آن را دریغ می‌کردیم، به باور من، کوچک‌ترین شکی وجود ندارد که افغانستان مدت‌ها پیش، اگر نه از نظر سرزمینی، حداقل از نظر سیاسی به سرزمین پارس یا روس تبدیل شده بود. زیرا این واقعیت، تکرار خطر احتمالی همین فاجعه بود که در ربع سدهء گذشته، حکومت ما را در حالت آماده باش نگه داشت و آن را به یک تکیه‌گاه حمایت پایدار و قدرتمند مادی و معنوی تبدیل کرد – حمایت‌هایی که در ادامه مشاهده خواهد شد، عاری از هر گونه پاداشی ادامه داشت و هیچ نتیجه‌ای فراتر از وجود یک کشور و حکومت مستقل که اکنون به لطف ادارات خوب و روابط دوستانهء ما در دست یک حاکم واحد وجود دارد، به همراه نداشت.

اما این رشد و یک‌پارچگی حاکمیت، بار حکومتی بزرگتر را با افزایش نیازها برای حاکم به ارمغان آورد – نیازهایی که تنها از طریق سازماندهی مجدد و بازسازی کامل نظام اداری داخلی کشور تحت حمایت همسایهء برتر و دوست خود توسط منابع داخلی تامین می‌شود. در صورت عدم موفقیت، نیازهای حاکم او را وادار می سازد که به دنبال آن حمایت خارجی باشد که بدون آن حکومت او نمی‌تواند دوام بیاورد و سلطنت او از تجزیه یا سقوط توسط دیگران نجات نمی‌یابد. تاکنون منابع درآمدی وابسته به یک ادارهء خوب از طریق جهل و ناتوانی ملی توسعه‌نیافته یا صرفه‌جویی نشده است، در حالی که حمایت‌های خارجی که تاکنون به گونهء رایگان و بلاعوض از حکومت برتانیه به دست می‌آمد، اکنون به دلیل نقض رفتار و عدم همکاری متقابل یک حاکم مشکوک و بدخلق متوقف شده است. اما برای حکومت‌های کنترول‌نشده و فاسد، فرقی نداشته و آن را در بخش‌های دیگر جستجو خواهند کرد. همه این‌ها با مرور تاریخ رویدادهای اخیر در افغانستان به وضوح دیده و درک خواهد شد.

پس از عقب‌نشینی ما از افغانستان و بلوچستان و رهاکردن آن‌ها در زیر نظر رؤسای محلی خودشان، لشکرکشی به سند و پنجاب، تسخیر و الحاق هر دو در زیر سلطهء برتانیه در آسیا یک رستگاری باشکوه از ماجرای ناگوار کابل بود. این رقابت در برابر دشمنان قوی و در مورد دوم در برابر مردم پرشوری که خود فاتحان فزاینده افغان‌ها بودند، سخت بود.

نتایج جنگ سیک

پایان جنگ سیک‌ها در ۱۸۴۹ نیرو و حاکمیت برتانیه را در شکارپور و دهانهء بولان از یک سو و پشاور و دهانهء خیبر از سوی دیگر به‌وجود آورد. اما در این پیشروی در سراسر اندوس – مرز شرقی ولایت خراسان – تا آستانهء دروازه‌های منتهی به کابل، ما موضعی در مورد برنامهء اشغال از پیش تنظیم‌شده یا محدودهء سرحد از پیش تعیین‌شده نداشتیم. ما خود را در سراسر رود اندوس در پای کوه‌های سلیمان یافتیم که وارث اشغال

سلطنت سیک‌ها بودیم – سلطنتی که اشغال خود را تا این محدوده گسترش داده بود، اما برای ما یک خط موقتی بود.

در واقعیت، ما در این زمان فقط سرحدات سیک را به‌دست آوردیم و پذیرفتیم، نه چیزی بیشتر. محاسن یا معایب این خط به عنوان یک سرحد دفاعی هرگز از قبل در نظر گرفته نشده بود. این خط به سادگی به عنوان میراث پیروزی ما در برابر سیک‌ها پذیرفته شد. این یگانه توضیح درست و واقعی موقعیت ما در امتداد خط سرحدی است که در برابر تهاجم خارجی غیرقابل دفاع و از نظر استراتژیک به عنوان یک مرز صلح‌آمیز و امن ضعیف است.

بیایید ببینیم این واقعاً چگونه سرحدی است. اگر به یک نقشهء خوب مراجعه کنیم، متوجه می‌شویم که با یک خط موجی نشان داده شده، همه جای آن، به خوبی مشخص نیست و از شمال به جنوب در امتداد دامنه شرقی کوه‌های سلیمان و شاخه‌های آن به سمت شمال حدود ۸۰۰ مایل امتداد دارد، به شبکه‌ای از کوه‌ها که زاویهء اتصال در بین هیمالیا و هندوکش را پر می‌کند.

وسعت، طبیعت و مردم آن

با حذف قلمرو کشمیر که تا چیلاس امتداد دارد، این خط از بالای درهء مجاور کاغان آغاز می‌شود، کوه سیاه را می‌پیماید، در زیر آن از اندوس در پای مهابان عبور می‌کند و سپس دره پشاور تا کوتل خیبر را احاطه می‌کند. در اینجا بدون تماس با کوتل سوی اندوس می‌رود و با عبور از کوه‌های افریدی و تقاطع با کوه‌های ختک به کوهات می‌رسد. از این نقطه به سمت غرب در امتداد کوه‌های ورکزی و زیمخت (مرز شمالی دره میرانزی) تا رود کرم در تل به پیش می‌رود. در اینجا دوباره در امتداد کوه‌های وزیری (مرز جنوبی میرانزی) منحرف می‌شود و با عبور از تیغه‌های شرقی آن‌ها تا ناحیه بنو، با ورودی‌ها و خروجی‌های کوچک در امتداد قاعدهء کوه‌های سلیمان، به سمت پایین تا سرحد سند و بحیره عرب ادامه می‌یابد.

ویژگی خاص این خط مرزی، تسلط آن بر سلسله کوهی است که دامنهء آن پایه آن است. این رشته کوه‌ها، اگرچه زنجیرهء پیوسته را تشکیل می‌دهند، اما بی‌نظمی‌های زیادی را به همراه دارند، با پیوستن دره‌های باریکی که به اندوس می‌ریزند، دارای مجموعه‌ای از کوتل‌ها اند که تعدادی از آن‌ها به عنوان مسیرهای تجاری و جاده‌های نظامی مورد استفاده بودند. در این منطقه در کل، انبوهی از کوهستانیان وحشی زندگی می‌کنند که به طوایف و قبایل بی‌پایان تقسیم شده‌اند، اما همه در سه مردم متمایز به زبان‌های مختلف صحبت می‌کنند، به گونهء مشخص از مردم هند بوده و کم و بیش کاملاً مستقل اند – این‌ها بلوچ‌ها در جنوب، هندکی‌ها در شمال و پتان‌ها در بخش میانی کوه‌ها، به شمول کوه‌های سلیمان و خیبر اند. قبایل پتان در دامنه‌های غربی و در دره‌هایی که بر رود اندوس سرازیر می‌شوند، کم و بیش به گونهء مستقیم یا غیرمستقیم زیر کنترول حاکم کابل اند و بنابراین فرماندهی گذرگاه‌ها در آن سمت قرار دارد.

شرایط لازم تصدی آن

خطوط سرحدی ما در پای چنین سد یا مانع قرار دارد. خط در این‌جا، دامنه کوه‌ها را فرا می‌گیرد. در آن‌جا از دشت کمی باز عبور می‌کند. در جاهای دیگر از درون برخی از تنگه‌ها می‌گذرد یا بدور انتهای برخی تیغه‌ها می چرخد. خلاصه، این خطی است که توسط مالیه گیرندگان سیک شکل گرفته و فقط شامل آن روستاهایی است که نیروهای سیک در دوران نوجوانی خود مجبور به پرداخت درآمد کرده بودند؛ در جوانی توسط ما سر زده شدند. این سرحد در هیچ جا بر هیچ یک از کوتل‌ها فرماندهی ندارد که از آن عبور می‌کنند و هم کمترین کنترول یا نفوذی بر مناطق فراتر از آن به صاحبان خود نمی‌دهند.

سیک‌ها با داشتن این خط مرزی، به باور من، نمی‌توانستند آن را با امنیت، آرامش یا سود حفظ کنند. هیچ حکومتی جز یک حکومت بزرگ، مقتدر، روشن‌بین و خیرخواه، مانند حکومت ما نمی‌تواند چنان سرحدی داشته باشد که ما در طول ۳۰ سال تصدی خود بر آن داشتیم؛ با آن‌که مجبور بودیم به همان اندازهء تهاجمات نظامی از نوع مجازات را کم و بیش در کوه‌های آن سوی آن تحمل کنیم. به یاد داشته باشیم که ما به این اقدامات تلافی

جویانه در یک دوره صلح با کشورهای مستقل فراتر از آن مجبور شدیم. تا زمانی که صلح با این‌ها ادامه داشته باشد، یا تضمین شود، ناراحتی‌های خط سرحدی معیوب ممکن است به عنوان یک شر ضروری تحمل شود. اما در غیاب چنین اطمینان از امنیت ما، این خط غیرقابل دفاع می‌شود و غریزه حفظ خود، اصلاح آن را به یک ضرورت حتمی تبدیل می‌کند. این اصلاح چگونه باشد و در کجا باید موضع نهایی خود را اتخاذ کنیم – زیرا این را بدیهی می‌دانم که حتی یک گام پس‌روانه اصلاً مطرح نیست – مهم‌ترین پرسشی است که اکنون نیاز به بررسی مبتنی بر بلوغ فکری و تصمیم سنجیده‌شده‌ء ملت برتانیه دارد. شیوهء استقرار و فیصلهء آن به امنیت و استقامت امپراتوری بستگی دارد. در شرایطی که همسایهء سرحدی ما دشمن آشکار است، نیاز اصلاح سرحد نمی‌تواند قابل سؤال باشد، سرحدی که در جلو توسط ده‌ها گذر سوراخ شده و هیچ یک از آن‌ها در اختیار ما نیست، در حالی که یک رود بدون پل و سیلابی برای مدت چهار ماه در عقب آن جریان دارد؛ پرسش ماهیت و میزان این اصلاح ضروری است، زیرا تا زمانی که او دوست ما بود و ما می‌توانستیم بر وفاداری او تکیه کنیم، سرزمین همسایهء ما سرحد واقعی ما بود و در آن شرایط، هدف ما این بود که آن را در اختیار او بگذاریم. آن شرایط دگرگون شد، تغییراتی که – باید ماهیت آن تعیین شود – برای ما به یک ضرورت اجتناب ناپذیر تبدیل می‌شود.

ما نمی‌توانیم این موضوع را بسیار دقیق بررسی کنیم، زیرا ماهیت برخورد ما با آن مسایلی بستگی دارد که حیاتی‌ترین اهمیت را برای امنیت و رفاه امپراتوری، نه تنها در حال، بلکه در آینده نیز دارد. من گفته‌ام که ما خط سرحدی خود را در سراسر اندوس بدون بررسی قبلی در مورد محاسن یا معایب آن به عنوان خط مرزی یا بررسی قابلیت‌های آن به عنوان یک موقعیت قابل دفاع بگیریم. ما آن را به دلیل الحاق سند و جانشینی سلطهء سیک‌ها، همان گونه که بود، ناقص یا بدون نقص دریافت کردیم؛ آن را دست نخورده نگه داشتیم، از آن نه عقب‌نشینی و نه پیشروی کردیم (به استثنای دره کوچک میرانزی که ما آن را در ۱۸۵۵ وارد خط سرحدی کردیم)، صرفاً به این دلیل که از اول تا کنون هیچ دلیلی برای خصومت با همسایگان خود در طرف دیگر نداشتیم. تا زمانی که این همسایگان

دوستان و متحدان ما بودند و هیچ خطری بر سرحدات دوردست آن‌ها فشار نمی‌آورد، برای مدت طولانی این موضوع برای ما صرفاً ناراحتی یا شاید بی‌تفاوتی بود که آیا سرحدات اداری واقعی ما در این سوی کوتل‌ها قرار دارند یا در سوی دیگر. اما پذیرش این ناراحتی یا تحمل این بی‌تفاوتی، تنها به شرط اثبات دوستی و وفاداری مطمئن همسایگان ما در کنترول واقعی کوتل‌ها حاصل می‌شد. پس به محض این‌که این شرایط از بین رفت، وضعیت مبتنی بر آن نیز متوقف شد و با این تغییر، کل مسأله سرحد، وارد مرحلهء جدیدی می‌شود.

تصدی آن در زمان حاکمیت مغول

در زمان امپراتوری مغول تا زمانی که کابل، قندهار و هرات وفادار و خراج گزار هند بودند، امنیت گذرگاه‌ها تضمین بود و امپراتوران دهلی به این راضی بودند که قبایل کوهی را در فقر، بی قانونی و استقلال خود رها کنند که اقتصادی‌ترین و صلح‌آمیزترین ترتیبات برای امنیت و رفاه امپراتوری بود. اما وقتی هر یک از این فرمان‌روایان سرحدی دوردست، شورش می‌کردند یا نشانه‌هایی از طغیان نشان می‌دادند، امپراتوری فوراً از قدرت خود کار می‌گرفت تا سرکشان را به اطاعت و تبعیت لازم برای ضرورت حیاتی خود سرکوب کنند. حال ما جانشینان مغول در شمال هند نیز چنین بوده است. تا زمانی که حاکمان دولت‌های سرحدی با ما دوست و وفادار بودند، ما از امنیت کوتل‌های ورودی به قلمروی خود که در اختیار آن‌ها بود، اطمینان داشتیم. اما وقتی از دوستی و وفاداری خود به ما دست می کشند، آن امنیت موقعیت ما که در دست آن‌ها بود، با آن‌ها می‌رود و آنگاه ضرورت تامین امنیت موقعیت خود به عنوان شرط حیات خود برای ما پیش می‌آید.
حال بیایید در نظر بگیریم که ما تا حال سرحدات گرفته‌شده از حاکمان سیک و سند را در چه شرایطی نگه داشته‌ایم. در مورد دومی، می‌توان در چند کلمه به آن اشاره کرد، زیرا خان قلات – فرمانروای اصلی بلوچستان و دارنده گذرگاه بولان – همیشه ثابت کرده که برای حفظ منافع خود به اندازه کافی آرام و فعال بوده و می‌تواند با انگلیس‌ها دارای منافع مشترک باشد. در عین حال، تصادفا موقعیت جغرافیایی اش او را از وسوسه‌هایی که

همسایه قدرتمندتر او یعنی افغانستان را فرا گرفته و اعمال کرده، محافظت کرده است. برعلاوه، اتباع او – بلوچ‌ها و براهوی‌ها – مردمانی اند که با رعایای حاکم کابل – افغان‌ها و پتان‌ها – تفاوت‌های زیادی دارند. بر این اساس سرحد سند (که توسط حکومت بمبیی بر اساس نظام متفاوت و متمایز از آنچه در حکومت پنجاب در بقیهء سمت شمال به دست آمد) در چند سال مستقر شد – یعنی همان‌گونه که می‌توان از یک خط سرحدی انتظار داشت – و باوجود اختلاف‌ها و بی‌نظمی‌های داخلی، حاکم بلوچستان یک افسر انگلیس را به عنوان مقیم سیاسی در دربار خود پذیرفت و با این اقدام اتحاد خود با حکومت برتانیه را مستحکم کرد؛ اتحادی که پس از سال‌ها تجربه با شرکت در مراسم مجمع شاهنشاهی که در ابتدای سال گذشته در دهلی برگزار شد، آن را تجدید و تقویت کرد و اتحادی که او از آن زمان، وفاداری عملی خود را در تسلیم کویته به عنوان پاسگاه نظامی امپراتوری تایید کرده است.

اثرات حاکمیت برتانیه در سرحد

در مورد اولی، قضیه متفاوت است. ما با الحاق پنجاب فرمانروای یک میلیون پتان و افغان شدیم که سرزمین‌های ماورای اندوس سیک‌ها را در اختیار داشتند. این افراد نه با اشغال مستقیم، بلکه به عنوان رعایای دشمن شکست خورده در زیر سلطه ما درآمدند. در اواخر جنگ سیک، امیر دوست محمد و پسر جوان آن وقتش؛ امیر شیرعلی کنونی در تلاش بیهوده برای بازگرداندن پشاور به حکومت کابل تا اتک آمد – که در سال‌های اول حکومت ما و در واقعیت، تا زمان شورش هند، آن‌ها خود را مردمی تسخیرناشده تصور می‌کردند. با این حال، زمان و حکومت‌داری خوب در آشتی‌دادن این هموطنان افغان و اتباع سابق امپراتوری درانی با این وضعیت معجزه کرده و اکنون با توجه به شرایط خاص موقعیت خود، آن‌ها مانند هر نقطهء دیگری از پنجاب، خود را مردم منظم و پرتلاش می‌یابند. افزایش ثروت، رفاه و امنیت داخلی آن‌ها در زیر حاکمیت برتانیه، با استفاده از یکی از تشبیهات خودشان "مانند خورشید چاشت روشن" است و این مزایا از توجه هموطنان آن‌ها

در آن سوی سرحد دور نمانده و در برانگیختن آن‌ها برای داشتن نعمت‌های مشابه بی‌میل و اثر نبوده است.
گرچه این میل به بیان فراتر از سرحد توسط مقامات آن‌جا سرکوب شده، اما به هر حال قوی است و در محدوده ما در میان کسانی که برای کار یا تجارت سالانه از هند بازدید می‌کنند، فضای آزاد پیدا می‌کند و شمارشان نمی‌تواند کمتر از چهل هزار بوده و اکثر مردان بالغ اند. در واقعیت چنین به نظر می‌رسد که به استثنای طبقات حاکم و مقامات دولتی، کل جمعیت مستقر در کشور – البته به استثنای قبایل کوهی که همیشه در کوهستان‌های خود مستقل بوده اند – منتظر روز رهایی از ظلم و استبداد ستمگران خود با پیشروی از گذرگاه‌های حکومت برتانیه بوده و آن‌ها متقاعد شده اند که نمی‌توان آن را برای مدت زیادی به تعویق انداخت.

سیاست استثنایی دوست محمد

این احساس اکنون در اذهان مردم شهرها و روستاهای افغانستان، از آن‌چه که از حکومت ما در هند می‌بینند و می‌شنوند، غالب است و این احساسی بود که در زمان خروج ما از کشورشان در ۱۸۴۳، پس از سه یا چهار سال تجربه حکومت ما تحت قوانین نظامی، در ذهن آن‌ها وجود داشت. اما تا آن‌جا که به منافع حاکمان بومی مربوط می‌شد، این احساس خطرناکی بود که اجازهء وجود یا رشد آن را نمی‌دادند. دوست محمد هنگامی که به کابل بازگشت، از هر وسیله‌ای که در توان داشت، استفاده کرد تا هر اندیشه نیکوی کسانی را که با ما در تماس بودند و از ما به عنوان یک ملت یاد می‌کردند، از بین ببرد و از ذهن مردمش محو کند.
او کشورش را در برابر دسترسی از سمت هند مسدود کرد و نظارت دقیقی بر همه اتباع خود برقرار نمود که وارد هند می‌شدند و یا از هند برمی‌گشتند. او روحانیون متعصب و افراطی را تشویق کرد که ما را به عنوان کافر و هر آن‌چه که زشت است تبلیغ کنند؛ تا اکنون مادران از واژهء «فرنگی» به عنوان وسیله‌ای برای ترساندن کودکان شیطان خود برای رفتار خوب استفاده می‌کنند. او به دربار و مخاطبان رسمی خود اجازه داد که نام ما

با الفاظ بد و القاب ناپسند یاد شده و کشتن اروپاییان غیرمسلح و بی‌گناه، کاری شایسته تلقی شود.

سیاست استثنایی و استهلاکی که به این ترتیب توسط دوست محمد به عنوان وسیله‌ای برای سرکوب طرفداری طبیعی رعایای خود معرفی کرد – طرفداری‌ای‌که تا حد زیادی نتیجهٔ منافع افرادی بود که در اثر روابط تجاری مردم او با هند ایجاد شده بود – با نظارت بی‌وقفه در پیشروی موضع ما تا دهانهٔ خیبر اجرا شد. جانشینان او همین نگرش، بدگمانی و طرد را به‌عنوان یگانه پایه‌ای مطمئن برای حفظ اقتدار استبدادی خود در حکومت اتخاذ کردند.

الحاق بلخ به افغانستان

دوست محمد با اتخاذ چنین خط مشی در آغاز از سرگیری حکومت کابل، روابط خود با حکومت هند را محتاطانه نگاه داشت و در واقعیت، برای چندین سال یک فضای کاملاً خالی از روابط دیپلوماتیک در بین هر دو حکومت وجود داشت. با این حال، او در این فاصله زمانی در کابل، بدون کار و برنامه نبود.

دورنمای گسترش حکومت امیر با الحاق ولایات اندوس که با استقرار پادگان‌های انگلیس در پشاور و دیره جات از بین رفته بود، دوست محمد راضی بود تا مواضع خود در دره‌های کرم و داور را حفظ کند که در بالای حوزه کوهات و بنو قرار داشتند. او سپس توجه خود را به امنیت پایتخت خود از شمال معطوف کرد و در این جهت از دشمنی امیر بخارا ترس داشت که پیش از تهاجم ما در ۱۸۳۹ و هنگام فرارش از کابل به عنوان پناهنده از او سرپناهی دریافت کرده بود. به این منظور، اساساً لازم بود که او نه تنها گذرگاه‌های هندوکش را در دست داشته باشد، بلکه از طرف دیگر تقربگاه‌های آنسوی آن را نیز در دست گیرد. براین اساس، او برای تنظیم و استقرار کابل به اعادهٔ سرحدات شمال امپراتوری درانی احمد شاه آغاز کرد. دوست محمد در پایان سال ۱۸۵۰ بلخ را اشغال کرد و ولایت ترکستان را تا اکسوس/آمودریا به عنوان مرز تا خواجه صالح ضمیمه افغانستان ساخت که این اشغال از آن زمان بدون مخالفت باقی مانده است.

طرح‌ها در مورد قندهار و هرات

به این ترتیب دوست محمد پس از تامین سمت شمال، به قول ما وارد طرح تحکیم بقیهء افغانستان در زیر یک حاکمیت واحد شد که – تابع حسادت‌ها و منافع شخصی سران محلی بود و او به دلیل ترس از درگیری خانوادگی، هرج و مرج کشور و جنگ داخلی، تمایلی به اقدامات خشونت‌آمیز نداشت – فقط در پایان زندگی پرحادثهء او و با اشغال هرات در ۱۸۶۳ تکمیل شد. این طرح تحکیم قلمرو افغان‌ها فراتر از مرزهای ما در یک سلطنت متحد و حاکمیت واحد، تا آن‌جا که به خود آن کشور مربوط می‌شود، تنها چشم‌اندازی بود که (البته تحت یک ادارهء خوب) برای حفظ حکومت به‌عنوان یک دولت مستقل، قابل دفاع و شایسته اتحاد و حمایت همسایگان قدرتمند، در حالی که او در عین زمان، نفوذ سیاسی حاکمیت خود را برای خیر یا شر نسبت به ما به شدت افزایش داد.
اما این طرح به دلیل حسادت سران محلی افغان که قندهار و هرات را در اختیار داشتند و دسیسه‌هایی که پارس و روسیه دامن می‌زدند، به سادگی یا سرعت اجرا نشد. تا ۱۸۵۴ بود که دوست محمد موفق شد اقتدار خود در قندهار را به عنوان اولین گام در جهت تحقق طرح خود عملی کند. این موقعیت چنان دسیسه‌ای را با پارس به نفع خاندان برکنارشدهء رحم دل خان به وجود آورد که دوست محمد برای تقویت خود، خواستار تجدید روابط دوستانه با حکومت هند شد. اقدام او در این مورد برای حکومت انگلیس قابل قبول بود، زیرا از جایگاه آن‌ها به عنوان مالکان ولایات شرقی افغانستان، به وضعیت و سرنوشت سایر نقاط آن کشور علاقه جدی و سازش داشتند.

تجدید مناسبات با هند

پیشنهاد امیر با روحیه سازش توسط حکومت هند پذیرفته شد و نتیجه آن انعقاد معاهده دوستی در اوایل ۱۸۵۵ در پشاور، در بین سر جان لارنس از طرف حکومت هند و سردار غلام حیدرخان از طرف امیر دوست محمد خان بود.

این سردار پسر کوچک امیر و نامزد ولیعهدی برادر بزرگ او محمد اکبرخان بدنام بود که نقش عمده در شورش کابل و کشتار ۱۸۴۱ داشت. هنگام اشغال افغانستان توسط برتانیه، برادر کوچکترش، امیر شیرعلی خان کنونی، به عنوان اسیر جنگی در هند اقامت داشت. بنابراین، او با مردمی که از طرف پدرش برای مذاکره با آن‌ها آمده بود کاملاً بیگانه نبود، چه رسد به تجربه او از رفتار خوب آن‌ها هنگام محاصره و اشغال غزنی، زمانی که جانش از انتقام سدوزی‌ها نجات داده شد.

این معاهده به عنوان اولین نزدیکی در بین دو حکومت پس از جنگ افغان در سه ماده کوتاه، چیزی بیش از ایجاد دوستی در بین دو طرف متعاهد را بیان نمی‌کرد و امور سرحدی به همان شکلی که بود، باقی ماند. اما در قندهار دسیسه‌ها ادامه یافت و در سال بعد از مرگ یارمحمد خان، وزیر و جانشین شاه کامران در حکومت هرات، پارسیان وارد عمل شدند و آن مکان را اشغال کردند.

بازدید دوست محمد از پشاور

این تجاوز به قلمرو افغان منجر به اعلان جنگ علیه پارس توسط حکومت برتانیه و انعقاد معاهدهء دوستی و اتحاد در بین حکومت هند و امیر کابل شد که در جنوری ۱۸۵۷ در پشاور توسط دوست محمد خان و سر جان (لارد فعلی) لارنس از طرف دولت هند به امضا رسید. در این وقت قرار شد هیأتی از افسران انگلیس به قندهار اعزام شوند تا با توصیه و مشورت، امیر را یاری رسانده و یک نیروی افغان را برای بازگیری هرات از پارسیان سازماندهی کنند. سرگرد (اکنون سُر) لمسدن برای فرماندهی این ماموریت انتخاب شد و در این وقت یک مامور بومی در دربار امیر در کابل منصوب شد. حکومت هند نیز چندین هزار تفنگ به دوست محمد هدیه کرد و تا زمانی که جنگ ادامه داشت، به او یارانه‌ای معادل یک لک روپیه در ماه اعطا کرد. پس از آن، این یارانه برای ۱۸ ماه ادامه یافت که هیأت در افغانستان باقی مانده بود.

دوست محمد در این سفر به پشاور، باوجود حمایت سریع و آزاد حکومت برتانیه از او، از گشایش کشورش به روی برتانیه قاطعانه امتناع کرد و از پذیرش افسران برتانیه به

عنوان مقیم سیاسی به دلیل ناتوانی در محافظت از آن‌ها در برابر خشونت رعایای آشفته خود خودداری نمود – درخواستی که او می‌توانست با توجه به اقدام خود برای زنده نگه‌داشتن و پرورش خصومت مردم علیه ما به پیش ببرد. به دلیل همین ناتوانی ظاهری در تضمین امنیت آن‌ها در آنجا بود که این ماموریت به قندهار فرستاده شد، نه به کابل؛ مرکزی که در آن، با رضایت و تشویق ضمنی مقامات، نام انگلیس‌ها علناً مورد تقبیح و بدگویی قرار داشت. دوست محمد به عنوان مصالحه با رد تقاضای افسران سیاسی در سرحدات خود، به دریافت یک مامور مسلمان در کابل موافقت کرد، امتیازی که او آن را برای حمایت ما از آرمان خود کافی می دانست. با استقرار این مقام در کابل در حالی که هیأت در مسیر خود به قندهار می‌رفت، روابط دپلوماتیک در بین امیر و حکومت هند به صورت رسمی برقرار شد.

جنگ پارس و شورش هند

ماموریت لمسدن به سختی به قندهار رسیده بود که صلح با پارس منعقد شد، هرات به افغان‌ها بازگردانده و هند در اثر شورش ارتش بومی گرفتار خطر شدید شد. این واقعه یکی از آن فجایعی بود که قدرت ملت را به نمایش گذاشت، نشان داد که مردانش از آن ساخته شده‌اند و هند از مبارزهٔ مرگبار شورش سپاهیان [سربازان بومی] با جان تازه‌ای در دستان برتانیه کبیر بیرون آمد. او با قدرت و هدفی جدی وارد حرفهٔ جدید خود شد که آینده‌ای درخشان و عالی را پیش‌بینی می‌کرد. او اکنون قوی‌تر و وفادارتر از همیشه به امپراتوری است که او را به آنچه هست، تبدیل کرده است.

تحریکات در کابل برای حمله بر پشاور

زمان مصیبت‌ها و آزمایش‌های شدید انگلیس در هند آزمایش بسیار متفاوت در افغانستان بود، جایی که عملیات برتانیه در اطراف دهلی – احیای پایتخت مغول – متمرکز بود و با شدیدترین نگرانی و علاقه دیده می‌شد، با توقع بی‌صبرانه از آن فرصت مساعد که امیدوار

بودند راه را برای اقداماتی برای بازیابی حداقل ولایات اندوس، اگر نه بیشتر از آن، به کابل باز کند. عهدنامه‌ای که امیر در آغاز سال با حکومت هند منعقد کرده بود، رنگ آن هنوز بر روی کاغذ خشک نشده بود که او با پرسش فوری وفاداری به عهد خود مواجه شد. وسوسهء لغو قرارداد شدید بود و تصمیم امیر برای مدتی در توازن به وفاداری به قرارداد و منافع شخصی متزلزل بود. یک گروه قوی در کابل به حماقت امیر تاکید می‌کردند که اجازه می‌دهد فرصت خوبی برای بازیابی پشاور و بدون تلاش برای بهره‌مندی از قضایای امیدوارکننده بگذرد و سردار شیرعلی خان برادر کوچکتر ولیعهد و امیر کنونی افغانستان از اعضای برجستهء آن بود. استدلال‌های این گروه جنگجو بر ذهن نامطمئن دوست محمد جریان داشت، وقتی سردار اعظم خان، برادر بزرگتر از مادر دیگر، قضیه را چنان معقولانه در دربار مطرح کرد که مشورهء او بی‌درنگ تعادل در شک و تردید را تغییر داد و امیر فوراً تصمیم گرفت که مطابق آن به عنوان بهترین سیاست عمل کند.

اعظم خان با توجه به اوضاع و احوال، استدلال‌های شیرعلی را پذیرفت؛ او تایید کرد که انگلیس به عنوان کافر طعمه عادلانهء اسلام و به عنوان همسایهء فاتح، دشمن افغان‌ها است؛ او اعتراف کرد که بدبختی‌های انگلیس فرصت آن‌ها است. اما در عین حال، با احتیاط دوردست به امیر هشدار داد، پیش از این‌که خود را به کارهای فریبنده دلخوش کند، هزینه‌ها را خوب محاسبه کند و از پیروزی خود مطمئن شود.

او به شنوندگان خود یادآوری کرد که انگلیس‌ها در موقعیت قبلی راه خود را به کابل پیدا کردند، حتی زمانی که پنجاب در میان بود و به موقعیت ما حالا در دهانه خیبر اشاره کرد. او با حمله به پشاور موافقت کرد، مشروط بر اینکه امیر به گونهء معقول به پیروزی خود اطمینان داشته باشد، اما به او هشدار داد که در صورت شکست، برای از دست‌دادن کشورش آماده باشد. همین کافی بود تا امیر در بازی سیاست دوستانهء آینده‌اش تصمیم بگیرد.

پیشنهاد عقب‌نشینی از سرحد

در حالی که چنین مسایل در کابل جریان داشت، در پنجاب زمزمه می‌شد که – اکنون مخفی نیست – عالی‌ترین مقام این ولایت به‌شدت قصد رها کردن مناطقی را دارد که ما در آن سوی اندوس داریم و به ساحل شرقی این رود عقب‌نشینی می‌کنیم. اما خوشبختانه برای انگلیس‌ها در هند، افسران شجاعی در سرحد حضور داشتند که معنا و عواقب چنین اقدام قهقرایی را می‌دانستند و آماده بودند که مسئولیت امتناع از اجرای این اقدام انتحاری را برعهده گیرند. انگلیس مدیون امنیت امپراتوری آن ۶ یا ۷ قلب نترس – اکنون همه آن‌ها از میدان جسارت خارج شده و برخی (ژنرال جان نیکلسون، سرگرد هو جیمز، سر هربرت ادواردز و سر سیدنی کتان) مدت‌ها است که از دنیا رفته اند – از توفان شورش است. حال، صرف نظر از محاسن استدلال‌های موافق یا مخالف اندوس به‌عنوان خط مرزی – پرسشی که یک بار دیگر در زمان بعدی مطرح شد – نمی‌توان در مورد نادرست بودن این اندیشه در زمانی صحبت کرد که بار اول برای بررسی جدی مطرح شد.

خطری که از تصور چنین اندیشه ناشی می‌شد، با خوشی از آن جلوگیری شد، اما واقعیت تولید آن و بحث بعدی به عنوان یک مسأله حل‌نشده از سیاست حکومت، در ایجاد عوارض پیش از گسست فعلی در بین امیر و حکومت برتانیه بی‌تاثیر نبوده و مطمئناً روحیه او را نه تنها برای اعاده ولایات اندوس افغانستان، بلکه برای بازگردانی قلمروی حاکمیت درانی تا رود جیلم یا گاهی شنیده می‌شود، تا خود لاهور برانگیخت. سرحدی که محمد شاه امپراتور مغول به احمد شاه واگذار کرد، وقتی که او حملهء تهدیدی به دهلی را با رشوهء یارانهء بزرگ و ازدواج دخترش خریداری کرد. همه این‌ها با وعده‌های کمک روس‌ها انجام شد!

هیأت روسیه در هرات و سیستان

پس از انعقاد صلح با پارس – برگردیم به بررسی وقایع افغانستان – هرات در زیر سلطه سردار احمد خان بارکزی، معروف به سلطان جان به حکومت افغان بازگردانده شد. او

برادر امیر دوست محمد بود، در شورش و قتل عام کابل در ۱۸۴۱ شرکت فعال داشت و در زمان استقرار او در هرات – به ارتباط تمایلات سیاسی‌اش – بیشتر تابع منافع پارس در مقایسه به حکومت انگلیس بود. این امر را می‌توان با ضرب سکه به نام شاه پارس و پذیرایی و مهمانداری هیأت روس زیر رهبری خانیکوف برای مدتی و بدرقه آن تا سرحد غربی افغانستان به سیستان نشان داد. قراردادن هرات در اختیار او – با آنکه نیاز زمان و حالات بود – برای دوست محمد نومیدکننده و حرکتی غیرقابل توضیح بود و در قندهار با نارضایتی و نگرانی ولیعهد او نگریسته شد. اما برای حکومت هند کافی بود که این قلعهء سرحدی و کلید کشور در اختیار یکی از اعضای خانوادهء حاکم بارکزی باشد، زیرا باوجود حسادت‌ها و مشاجرات خانوادگی، این مکان بدون شک در چنین دستانی در مقایسه با یک بیگانه، امن‌تر از دوران قبل بود.

با حل مشکل هرات، امور افغانستان موقتاً آرام گرفت. هیأت لمسدن به هند بازگشت، مامور بومی ما به طور دایم در کابل مستقر شد و از آن‌جا حکومت خود را از رویدادهای جاری در جریان قرار می‌داد. اما این کشور مانند همیشه در برابر دسترسی از طرف هند محصور بود و روابط سرحدی در بین دو دولت همسایه بر پایه سابق خود ادامه یافت – سوء ظن و طرد حسادت‌آمیز از جانب امیر و بردباری آشتی‌جویانه و تسلیمی بی‌مورد در برابر اهانت‌ها از جانب حکومت هند.

انتخاب امیر در مورد جانشین

هنگام خروج هیأت برتانیه از قندهار، سردار غلام حیدرخان به کابل رفت و اندکی پس از ورود به آن‌جا در جولای ۱۸۵۸ درگذشت. دوست محمد سپس برادر کوچکتر او از همان مادر – سردار شیرعلی خان – را به عنوان ولیعهد معرفی و حکومت هند را از این واقعیت آگاه کرد. این اقدام امیر در تعیین ولیعهدی یا جانشینی حکومت توسط اعضای کوچکتر خانواده و از همسر مورد علاقه به عنوان سرپیچی از آداب و رسوم کشور و حقوق شناخته‌شدهء ارشدیت همراه با سلامتی اندام تلقی شده، باعث ایجاد اختلاف در خانواده و نارضایتی در میان اشراف گردید که در این انتخاب امیر، تکرار هرج و مرج

پس از مرگ تیمور را پیش‌بینی می‌کردند. ادعاهای پسران ارشدش، محمد افضل والی بلخ و محمد اعظم والی کرم توسط بزرگان با هشدار هرج و مرج و خونریزی در صورت نادیده گرفتن حقوق عادلانه حاکمان توانا برایش گوشزد شد. اما دوست محمد در عزم خود مصمم بود و در برابر مشوره‌های قدیمی‌ترین هواداران و خیرخواهانش ناشنوا ماند. در دوران پیری بیش از هفتاد سالگی، مرگ او در حالت طبیعی اتفاقی بود که هر لحظه ممکن بود رخ دهد؛ در نتیجه، کل کشور در ابهام فرو رود، دسته‌ها بر ضد یکدیگر تشکیل شده و انتظار برای رقابت و جانشینی به گونه جدی آغاز شود. این حالت تعلیق و توقع، اذهان مردم را پریشان کرد و برای ۵ سال کشور را با تغییر و دگرگونی مجدد جناح‌ها در دربار و دسته‌ها در ولایات، همراه با فعالیت دوباره دسیسه با پارس در ولایات قندهار و هرات نگه داشت.

مرگ دوست محمد خان

در این وضعیت دسته‌بندی‌ها در کشور بود که سردار احمد خان در اوایل ۱۸۶۲ در هرات درگذشت، بدون این‌که جانشینی برای حکومت داشته باشد. نامزدها یکی پس از دیگری ادعای حاکمیت نموده و هر کدام به نوبه خود از حاکم مشهد درخواست حمایت کردند، در حالی که یک نامزد ناموفق پرچم انگلیس را به عنوان نماد برحق خود به اهتزاز درآورد. مداخلهٔ پارسیان گیجی و سردرگمی را افزایش داد و همان عنصرِ پیچیدگی را به وجود آورد که زمانی تهدیدی برای تکرار مشکلات پیشین با این قلعهٔ مهم و سرحدی افغانستان بود. تا این‌که امیر با نگرانی از امنیت کلید خانه‌اش به راه افتاد تا آن را در اختیار خود گیرد. فرصتی بود که او صبورانه منتظرش بود و این شانس او بود که آن را به‌دست آورد، قبل از این‌که دیر شود. امیر با همراهی ولیعهد خود از کابل، نیروی کوچک خود در قندهار را تقویت کرد و در می ۱۸۶۳، پس از یک محاصره سه هفته‌ای، آقای هرات شد. این آخرین اقدام بزرگ امیر دوست محمد خان بود و با آن حکومت طولانی و موفق خود را بسته کرد. او چند روز پس از تسخیر آن در ۶ جون در اردوگاه خود در زیر دیوارهای قلعه در سن ۷۶ سالگی درگذشت.

همان گونه که او توسط مردم خود به‌نام «امیر کبیر» شناخته می‌شود، در زمان خود حاکم محبوب و موفق و شخصیتی بود که به‌خاطر جسارت، نشاط و موفقیت عمومی در جنگ‌هایش مورد تحسین افغان‌ها قرار داشت. در حالی که رفتار ساده، مهمان نوازی و عدالت خشن و آماده، همراه با تعامل و دسترسی آزاد با رعایای خود باعث جلب احترام و محبت آن‌ها شده بود. با این حال، او در سلطنت طولانی خود، هیچ کاری برای بهبود وضعیت یا ارتقای رفاه مردم خود انجام نداد و حتی کوچکترین معیارها و تدابیری برای منافع عمومی کشور رویدست نگرفت. او آن را به عنوان یک پایگاه اسلامی و در جاهلیت قرون وسطایی نگه داشت، تعصب مذهبی در آن دوره فراگیر شد و تا پایان عمر خود از آن به عنوان یگانه سیاستی دفاع کرد که به موجب آن می‌تواند استقلال کشور را حفظ کند. او برای سلطنت آرام و شکوفایی عمومی حکومت خود، عمدتا مدیون کمک مداوم، حمایت و به رسمیت شناختن حکومت برتانیه است که به گونهء آزادانه و رایگان برایش اعطا و با بردباری درازمدت تکمیل شد. شایستگی بزرگ او داشتن این حس بود که منافع خود را در اتحاد با برتانیه درک کرد. او ثمرهء این قضاوت خوب خود را در تحکیم نهایی سلطنت‌اش درو کرد. با وجود این او یک بربر/وحشی بود.

بازگردانی هرات به کابل

آخرین اقدام سلطنت او – بازگرداندن هرات به حکومت کابل – تحکیم دولت زیر یک قدرت واحد را تکمیل کرد. اما این وضعیت جدید و طولانی مورد نظر حکومت بارکزی در همان آغاز خود مقدر بود که در معرض مصیبت آتشین و خطرناک جنگ داخلی و هرج و مرج قرار گیرد. امیر جدید – شیرعلی خان – به زودی مراسم خاکسپاری پدرش در هرات را به پایان رسانیده، پسر جوان و توانای خود یعقوب خان را سرپرست آن محل ساخته، عازم کابل شد و در سپتمبر ۱۸۶۳، حکومت را به عنوان امیر بر عهده گرفت. او هیچ وقت یک حاکم ولایتی محبوب نبود، اما با شخصیت سخت و بدخواهانه، زمام حکومت را در دست گرفت که نوید خوبی برای سلطنت او نبود.

با این حال، او سلطنت خود را با احتیاط آغاز کرد، بازرگانان را با کاهش تعرفه آشتی داد و با خصومت آشکار با برتانیه، طرفداری روحانیون را به دست آورد که از دوران جوانی‌اش نسبت به انگلیس‌ها ضدیت آشکاری نشان داده بود.

تخت نشینی شیرعلی

درست در این وقت – در اواخر ۱۸۶۳ – نیروهای ما درگیر تعقیب لشکرکشی امبیلا در کوه‌های شمال وادی پشاور علیه افراطیون هندوستانی بودند – اتباع ما که یک مستعمره فتنه‌انگیز را فراتر از مرز مالکه در کوه مهابان تشکیل داده بودند – و در همین برهه بود که شیرعلی به حکومت هند اعلام کرد که به عنوان امیر کابل بر تخت سلطنت نشسته و امیدوار شناسایی و حمایت است.

اما با توجه به اینکه رعایای او با هیجان از روحانیون در همان وقت برای افزایش صفوف مخالفان ما در کوه‌های امبیلا هجوم می‌آوردند، آرزوی که شیرعلی ابراز کرده بود، تا حدودی نابجا به نظر می‌رسید و این وضعیت توسط افسری که در آن زمان مسئول سیاسی پشاور بود، به اطلاع او رسانیده شد. از اینکه امیر در این زمان تسلط زیادی بر رعایای خود داشت، جای شک و تردید است. به هر حال، این لشکرکشی در اوایل سال جدید با تخریب چندین موضع و شکست دشمن توسط نیروی بدون کمک تسلیحات انگلیسی و بدون کمترین کمک اخلاقی و معنوی شیرعلی به پایان رسید.

امیر جدید مصروف تنظیم حکومت و معرفی اصلاحات بود؛ از جمله، کاهش حقوق تقاعد برخی از اشراف، اقدامی نابخردانه و نابهنگامی بود که او را از حمایت بسیاری از رهبران قدرتمند محروم کرد. نارضایتی ناشی از این نوآوری‌ها به برادران بزرگترش این فرصت را میسر ساخت تا منافع خود را به پیش ببرند و محمد افضل و محمد اعظم خیلی زود طرفداران زیادی را به نفع خود تشکیل دادند.

مخالفت برادران بزرگش با او

اعظم فرماندار کرم اولین کسی بود که شورش کرد، اما نیرویی که به سرعت برای سرکوب او فرستاده شد، او حکومت خود را رها کرد و در قلمرو برتانیه پناه گرفت. سپس، افضل حاکم بلخ قیام کرد و شیرعلی با نیروی قابل توجه بر ضد او لشکر کشید. او پس از چند تصادم نامطمئن، افضل را با وعده تنظیم منصفانه اختلافات در قدرت فریب داد و سپس، برخلاف سوگندش، او را به زندان انداخت – یک اقدام خیانت‌آمیز که حتی توسط افغان‌ها نیز محکوم شد.

این حادثه در اگست ۱۸۶۴ اتفاق افتاد و به این ترتیب جنگ داخلی در کابل آغاز شد که ۵ سال به طول انجامید و با بازگیری نهایی تخت توسط شیرعلی پایان یافت. در این‌جا بازخوانی تغییرات پیچیدهء دسته‌ها، گروه‌بندی‌ها و رویدادهایی که در این دورهء تاریخ افغان‌ها را با پیچ و خم‌ها پر کرده، غیر ضروری و بی فایده است. برای منظور ما کافی است تنها به برجسته‌ترین ویژگی‌های جنگ داخلی اشاره کنیم، تا جایی که آن‌ها، بر روابط دولت با حکومت هند تاثیر گذاشتند.

فرار شیرعلی به قندهار

پس از این‌که افضل توسط شیرعلی به اسارت درآمد، به دنبال پسرش عبدالرحمن خان رفت که تمام ولایت بلخ را به شورش برانگیخته بود، او را از یک جا به جای دیگر راند و با پیشروی بیشتر آن مناطق را آرام کرد. در این وقت، اعظم از عدم کمک برتانیه که همیشه نسبت به آن‌ها رفتار دوستانه داشت، منزجر شده، از طریق سوات و بدخشان به بلخ رفت، در آن‌جا با برادرزادهء خود عبدالرحمن یکجا شد؛ آن‌ها به زودی یک نیروی قوی را تشکیل دادند و با حمله بر کابل در مارچ ۱۸۶۶، افضل را آزاد کردند. امیر شیرعلی شکست خورد و به قندهار گریخت، در حالی که محمد افضل در ۲۱ می به عنوان امیر وارد کابل شد. او نیز به درستی توسط حکومت هند به رسمیت شناخته شد. او خیلی ناگهانی در ۷ اکتوبر ۱۸۶۷ درگذشت – مرگ او به کولرا نسبت داده شد – او دومین

امیر افغانستان به حساب می‌آید. برادرش محمد اعظم به عنوان امیر جانشین او شد، اما از سوی حکومت هند به گونهء رسمی شناخته نشد و اکنون در میان امیران افغانستان به حساب نمی‌آید.

شیرعلی پس از دو تلاش ناموفق برای بازگیری تاج و تختش از قندهار و نومیدشدن از کمک انگلیس‌ها به هرات رفت و خواستار کمک از پارس شد. سپس به قندهار بازگشت، نیرویی سازماندهی کرد و تلاش دیگری برای بازگیری کابل انجام داد، اما در یک نبرد سرنوشت ساز در نزدیکی قلات غلزی در ۲۲ جنوری ۱۸۶۷ شکست قطعی خورد. او در این نبرد، پسر مورد علاقه خود، محمدعلی، جوان با استعداد و نوید بزرگ را از دست داد. او در یک نبرد توسط عمویش محمدامین خان – برادر اصلی شیرعلی – کشته شد که سپس او نیز توسط سربازانش به قتل رسید. شکست و از دست دادن این دو اقارب نزدیک، شیرعلی را قویاً تحت تاثیر قرار داد، او به قندهار بازگشت و به عزاداری پرداخت. گفته می‌شود که او مدت زیادی حواس خود را در اثر سوگواری و غم و اندوه زیاد کاملاً از دست داده بود. اما خبر به سلطنت رسیدن اعظم به عنوان امیر، او را از بی‌حالی و بی‌علاقگی بیرون آورد، به سوی هرات رهسپار شد تا بار دیگر از جانب ترکستان برای بازگیری کابل تلاش کند. اما در این‌جا نیز از عبدالرحمن شکست خورد و در همین وقت قندهار را به سرور خان پسر اعظم از دست داد.

بازگیری نهایی کابل توسط شیرعلی

سرانجام شیرعلی پس از مذاکره با ماموران روس در بخارا و جمع‌آوری پول در کشور به هرات رفت. در این‌جا با کمک از پارس و روسیه، بار دیگر نیرویی را برای بازیابی تاج و تخت خود سازمان داد. او مخفیانه طرفداری اسماعیل خان را برای خود خریداری کرد که همراه عبدالرحمن در بلخ بود، خودش از راه قندهار پیشروی کرد و پسرش یعقوب خان را با لشکر اصلی در جلو فرستاد. این استقرار مجدد و فعالیت از سوی شیرعلی پس از گفت‌وگوی یعقوب با شاه پارس در سفر او به مشهد در ۱۸۶۷ آغاز شد.

یعقوب در اپریل ۱۸۶۸ قندهار را از سرور گرفت و شیرعلی در دهم ماه بعدی در میان هیاهوی مردمی که به شدت تحت ستم سرور خان قرار داشتند، وارد شهر شد. از این نقطه، شیرعلی با عملیات یعقوب، پیشروی پیوستهء خود به سمت کابل را دوام داد و تا سپتمبر خود را در غزنی مستقر ساخت. موقعیت او در اینجا باعث شد تا اعظم از پایتخت به مخالفت با او بیاید. سپس اسماعیل از بلخ پایین شد، شهر کابل را با یک کودتا به‌نام شیرعلی اشغال و بالاحصار را محاصره کرد که در اختیار شمس‌الدین خان بود. در این برهه حساس، اعظم که حکومتش به گونهء وحشتناکی ظالمانه و مورد نفرین مردم بود، به استثنای عده محدودی از خدمه‌های معتمدش، همه او را ترک کردند. اعظم با دیدن شکست در بازی، از راه سیستان به سمت پارس فرار کرد. او در تابستان ۱۸۶۹ در شاهرود در جاده بزرگ تهران-مشهد درگذشت. با فرار اعظم، راه ورود شیرعلی به کابل هموار شد و شهروندان از او به عنوان ناجی استقبال کردند که آن‌ها را برای تامین هزینه‌های جاری خود تا آخرین حد زیر فشار قرار داده بودند.

ملاقات شیرعلی با نایب‌السلطنه در هند

شیرعلی که بار دیگر تاج و تخت خود را در اختیار گرفت، به هیچ وجه از حملات بیشتر در امان نبود، زیرا اگر چه افضل با مرگ و اعظم به دلیل ترک افراد و فرار از کشور کنار رفته بودند، اما عبدالرحمن (پسر و وارث امیر افضل که جانشین برحق امیر دوست محمد به شمار می‌رفت) هنوز وجود داشت که تا اندازهء زیادی مدعی تاج و تخت بود و گمان می‌رفت که برای بازیابی آن به کمک روسیه تلاش کند. صرفنظر از اینکه شیرعلی چقدر با پارس و روسیه ارتباط داشت و عبدالرحمن چه انتظاراتی از روسیه داشت، شک و تردیدی وجود نداشت که وقتی شیرعلی به کابل نزدیک می‌شد، به شدت مشتاق آن بود که توسط حکومت برتانیه به رسمیت شناخته شده و حمایت شود و هیچ زمانی را برای اطلاع خواست‌های خود به آن حکومت از دست نداد. وقتی پیشنهاد شیرعلی با روحیه‌ای دوستانه پذیرفته شد، او فوراً خود را زیر حمایت و پشتیبانی برتانیه انداخت؛ پایتخت تازه به دست آمده خود را بر عهده پسرش یعقوب گذاشت و در فبروری ۱۸۶۹ عازم هند شد

تا با نایب‌السلطنه جدید، لارد مایو در امباله دیدار کند. او را پسر جوان و ولیعهدش، عبدالله جان و شمار اندکی از مقامات دربارش به شمول نخست‌وزیر او، نورمحمد شاه [پوشنگی] همراهی می‌کردند.

اثرات فوری و خوب این ملاقات

استقبالی که لارد مایو از شیرعلی انجام داد، بسیار محترمانه و مهمان‌نوازانه بود و تا توانست احساسات تلخ او را نرم ساخت – احساساتی که او هیچ توجهی به پنهان‌کردن آن‌ها نداشت – که در نتیجهء پرهیز ما از میانجی‌گری در مسابقهء جانشینی از هنگام ورودش ذهن او را به خود مشغول کرده بود. برخوردی که در این مناسبت با شیرعلی صورت گرفت، برای غرور طبیعی او بسیار خوشحال‌کننده بود – گرچه خواست‌های گزافی که او مطرح کرد، بدون آن‌که چیزی از جانب خودش پذیرفته شود، پذیرفته نشد – از ملاقات در کل خشنود بود و به عنوان یک مرد ساخته‌شده و پر از انواع نقشه‌های اصلاحی به کابل بازگشت.

او هدایای زیادی از جنس اسلحه و پول و با ارزشمندتر از همه، حسن‌نیت و به رسمیت شناختن حکومت برتانیه را با خود برد. اوضاع در کابل و سپس در سراسر افغانستان به یک‌بارگی، در زیر شخصیت تازهء امیر خوشبخت به گونه‌ای معجزه‌آسا استقرار پیدا کرد. دشمنان او در همه جا اوضاع جدید را پذیرفتند، نقشه‌های جاه‌طلبانه خود را کنار گذاشتند، دسیسه‌های خود را متوقف کردند و با استعفای غیرمنتظره، تسلیم تغییرات و نوآوری‌های سریعی شدند که شیرعلی پس از بازگشت از هند در اولین برنامهء خود برای اصلاحات در ادارهء حکومت دست به کار شد.

احساس بی‌عدالتی که در اواخر جنگ داخلی با کنار گذاشتن حقوق پذیرفته‌شده و به رسمیت شناختن پیروزی موقت رقیبش از جانب ما متحمل شده بود، اگرچه شیرعلی هرگز بدون گلایه و شکایت به آن اشاره نکرد، اما به نظر می‌رسید که با پذیرایی گرم او در هند، اگر به طور کامل حذف نشده باشد، به شدت کاهش یافته است. ناامیدی ناشی از رد خواست‌های بسیار بزرگ او به عنوان یک امید معوق تلقی شد و نزدیکی در بین دو حکومت که با

خوشحالی آغاز شد، صادقانه و صمیمانه و سرشار از نوید برای آینده بود، تا این‌که در جوانی با بلای داوری سیستان پایان یافت.

پیشروی سریع روسیه در آسیا

شیرعلی هنگام سفر به هند بسیار نگران بود، نه به خاطر امنیت خودش در کابل – که با حذف دو دشمن قدرتمندش از صحنه و به رسمیت شناختن نهایی توسط انگلیس‌ها مطمئن شده بود – بلکه به خاطر امنیت کشورش در برابر خطر پیشروی روسیه در ترکستان. وقتی که دوست محمد بلخ را ضمیمه کرد، پاسگاه روس‌ها در ترکستان هنوز از مسیر پایین تر جکسارتوس پیش نرفته بود. اما تا ۱۸۵۴ که قندهار به کابل اضافه شد، روس‌ها در آق مسجد و آلماتی یا ویرنویی موضع گرفتند. زمانی که هرات به کابل بازگردانده شد، روس‌ها خطوط میان قرارگاه‌های پیشروی خود را بسته نموده و با اشغال تاشکند در ۱۸۶۴ عملیات را تکمیل کردند. در جریان جنگ داخلی افغانستان، روس‌ها فتوحات خود را تا سمرقند و بخارا، خط سرحدی جام گسترش دادند و فوراً به دنبال امتیاز چارجوی در اکسوس به عنوان یک پاسگاه نظامی پیشرفته بودند.

تمایل شیرعلی برای اتحاد با برتانیه

پیشروی سریع نیروهای روس در دولت‌های کوچک ترکستان نمی‌توانست برای امیر زنگ خطر و شک و تردید را بوجود نیاورد که موج فتوحات رو به جلو در کجا پایان می‌یابد یا چقدر زود ممکن است به خط سرحدی او در اکسوس برسد. زنگ خطر او در این مورد واقعی و تمایل او برای اطمینان از کمک ما در زمان نیاز، بسیار جدی بود. او می‌دید که منافع او در امر امنیت و دفاع از سرحد شمالی افغانستان با منافع ما یک‌سان است و به همین دلیل پیشنهاد خود برای انعقاد یک معاهده تهاجمی و دفاعی در بین کابل و هند را به عنوان نقطه‌ای در نظر گرفت که ممکن است هیچ ابهام یا مشکلی نداشته باشد. شیرعلی اگرچه در آن زمان از شکست این تمایل برای اطمینان از امنیت آینده‌اش در برابر تجاوزات

روس‌ها نومید شده بود، اما امید به دستیابی نهایی آن را رها نکرد و در عین حال خدمات خوب حکومت برتانیه در مورد دستیابی به تفاهم دیپلوماتیک با حکومت روسیه را در موضوع به رسمیت شناختن و احترام به مرزهای شمالی قلمروهای افغان پذیرفت. اعتماد او به حکومت برتانیه در این زمان کامل و رفتارش صریح و صادقانه بود، طوری که از انتقال کلیه مکاتبات وارده از مقامات روسیه در ترکستان به او، برای اطلاع ما و راهنمایی در مورد پاسخ آن‌ها هویدا بود.

در واقعیت، او در این مذاکره خود را کاملاً در اختیار ما قرار داد، اما پس از آن حاضر به پذیرفتن افسران انگلیسی به عنوان مقیم سیاسی در کشورش نشد، اگرچه امیدوار بود که بتواند در برخی موارد این کار را در آینده و در زمان نچندان دور انجام دهد، پس از آغاز دوستی که اکنون به گونهء امیدوارکننده‌ای آغاز شده، فرصت دارد تا به بلوغ برسد و دشمنی‌ها و سوء ظن‌های موجود برطرف شود.

در صورت انصاف باید اعتراف کرد که شیرعلی – با وجود نومیدی در موضوع معاهده و هم شناسایی نامزد او به عنوان ولیعهد – تا حدودی و هرچند اندک و تدریجی برای ایجاد رابطهء آزادتر با هند تلاش کرد و به عنوان سیاست جدید دوستی خود با ما، طرد شدید هندی‌ها و اروپایی‌ها از خاک افغان را کاهش داد. در جریان ۳ یا ۴ سال پس از بازگشت شیرعلی به کابل از دیدار با لارد مایو، تعداد زیادی از هندی‌ها اعم از هندو و مسلمان و ۳ یا ۴ انگلیسی برای تجارت وغیره با امنیت کامل از کابل دیدن کردند. اما این جنبه امیدوارکننده از نگرش و احساسات شیرعلی نسبت به ما، متاسفانه مدت زیادی دوام نکرد. دو حادثه‌ای پیش آمد که در این زمان به تداوم روابط شیرعلی با ما، لطمه زد.

انتحاب ولیعهد توسط شیرعلی

شیرعلی که با امتناع حکومت هند از به رسمیت شناختن ولیعهد منتخب خود متاثر نشده بود، در بازگشت به کابل، پسر مورد علاقه خود عبدالله جان را که در آن زمان پسری ظریف و نه چندان درخشان ۸ ساله بود، به عنوان ولیعهد خود معرفی کرد و برای آزمایش

مخالفین خود از اشراف و درباریان خود درخواست نمود تا سوگند یاد کنند که او را تایید و حمایت کنند.

این انتخاب امیر، حسادت یعقوب خان، پسر بزرگ او از مادر دیگر را برانگیخت که با توجه به سهم فعالی که در بازیابی کابل برای پدرش داشت، جانشینی را هم از نگاه ارشدیت و هم از نگاه خدمات دولتی، حق خود می‌دانست. اما شیرعلی که احتمالاً بهتر از طرفداران یعقوب در هند از گرایش‌های سیاسی و دسیسه‌های جوانان آگاه بود، به عزم خود پای‌بند و مراقب بود تا با هر وسیله‌ای از نامزد خود محافظت کند.

این موضوع باعث شورش و فرار یعقوب به هرات و همدردی و جانبداری در هند و هم بخش قابل توجهی از مردم خود او شد. شیرعلی در این حالت و با هدف حفظ آرامش در کشورش، مجددا به دنبال به رسمیت شناختن حکومت انگلیس به نفع عبدالله جان بود، اما موفق نشد و این عدم تمایل آن‌ها به پاسخگویی به نظرات او برای حل نهایی این مسأله، شک و تردیدی در صداقت آن‌ها در ذهن او ایجاد کرد و مطمئنا توسعهء روابط و نزدیکی در بین دو حکومت را زیر سوال برد. در زمانی که این دشواری وجود داشت، مسأله سیستان زیر بررسی بود.

حل و فصل مرز اکسوس

حل و فصل مذاکرات در مورد مرزهای شمالی افغانستان که امیر با اطمینان کامل به حکومت برتانیه سپرده بود، با تعیین مرز اکسوس و محصورشدن نواحی هنوز نامعین بدخشان و واخان در خط سرحدی افغان چنان به نفع او بود که شیرعلی هیچ دلیلی نداشت تا اعتمادش را نابجا تصور کند و در واقع چنین فکر نمی‌کرد. در مقابل، او جدا از نارضایتی از نظر ما در مورد اختلاف خانوادگی با یعقوب، با اعتماد بی‌دریغ به حسن‌نیت و عدالت ما، منافع خود در اختلاف با پارس در مورد اشغال سیستان را به ما سپرد و با توجه به درخواست مستقیم به زور در مثال فوق، موافقت کرد که این سؤال را به داوری حکومت برتانیه بگذارد. از این رو، شیرعلی با متعهدسازی منافع خود در آن منطقه به تصمیم ما، چنان به درستی ادعای خود در مورد قلمرو مورد مناقشه با پارس متقاعد شده

بود که به نظر او هرگز در ذهنش خطور نمی‌کرد که ممکن است نتیجه‌گیری‌های قبلی او در این موضوع برعکس شود.

داوری قضیهء سیستان

در اجرای این داوری، سر گولدسمیت همراه با کارمندانی از افسران انگلیس و یک مامور پارسی به عنوان داور از سمت پارس و سرهنگ (اکنون سر) پالاک همراه یک دستیار و مامور افغان به عنوان نماینده امیر از سمت هند به سیستان حرکت کردند. هر دو دسته در مارچ ۱۸۷۲ در سیستان ملاقات نمودند. در نتیجه تحقیقات انجام شده در محل، قلمروهایی که از زمان تاسیس امپراتوری درانی احمدشاه متعلق به افغانستان شده و در جریان جنگ داخلی در افغانستان که پس از مرگ دوست محمد در ۱۸۶۳ در اشغال پارس درآمده بود، به موجب حق مالکیت واقعی متعلق به پارس اعلام شد و یک خط مرزی بر روی نقشه ولایت به عنوان مرزی که پارس و افغان از آن فراتر نمی‌رود، ترسیم شد.
حرکت پارسیان به این گوشه مهم افغانستان از دیرباز تصور می‌شد، دسیسه‌ها از دیرباز به راه افتاده بود، بی‌سر و صدا و با پشتکار تلاش می‌شد تا بدون توسل به زور جای پایی در این قلمرو به دست آورند و – آن گونه که معلوم شد – در کل ناموفق بوده است. اما پس از سفر هیأت روس به فرماندهی خانیکوف به این مسیر بود که پارس با جسارت ادعای خود براین قلمرو را اعلام کرد و پس از دیدار یعقوب خان با شاه در مشهد بود که تسخیر نظامی نواحی غربی ولایت توسط سربازان پارس صورت گرفت. صرفنظر از جنبهء حقوقی قضیه یا محاسن داوری، شکی وجود ندارد که تصمیم صادرشده علیه امیر، او را به شدت برضد ما برانگیخت و به یکبارگی انزجار او از حسن‌نیت تازه متولدشدهء او نسبت به ما را تکمیل کرد (که قبلاً با موضع‌گیری ما در دعوای شیرعلی با پسرش یعقوب آغاز شده بود) و تمام کارهایی که از زمان نشست امباله برای ایجاد تفاهم خوب و همکاری صمیمانه در بین دو حکومت برای پیشرفت و توسعه روابط و منافع متقابل انجام شده بود، در یک ضربه از بین رفت.

مخالفت شیرعلی با فیصله

شیرعلی با فیصلهء اتخاذشده – در مورد اعتراض او – که توسط ما علیه او حمایت شد، احساس کرد که ما در یکی از مهم‌ترین نقاط استراتژیک کشورش به او آسیب سختی وارد کرده‌ایم و علاوه برآن، عزت او را (به عنوان یک سنی با ایمان) در زیر خاک پای پارسیان (شیعیان ملعون) ریخته‌ایم. اما با کنارگذاشتن مسأله اهانت به شرافت و حیثیت او، شیرعلی اظهار داشت، موقعیتی که در سیستان به پارس اعطا شده است، اقتدار حکومت او را در آن محلات خارج از مسیر و دورافتاده به شدت به خطر انداخته و علاوه بر آن، امنیت سرحد غربی او را قویاً تهدید کرده است. زیرا با تسلیم بخشی از خط دفاعی او در آن جهت، موقعیتی را از دست داده است که امنیت هرات تا حد زیادی وابسته به حفظ آن بود.

در واقعیت، پارس – که به نظر او همان روسیه است – با این فیصله موفق شد در انبار غلهء جنوب‌غرب افغانستان فانه بزند، تمامیت سرحد را بشکافد، خط ارتباط قندهار و هرات و تسلط این دو ولایت در زمان جنگ را ضربه بزند. برعلاوه، او داوری ما را چنان نامعقول تلقی کرد – حتی بر اساس دلایلی که ما قضیه و فیصله را در پیش روی او قرار دادیم – که در پاسخگویی به آن‌چه که به نظر می‌رسید، تحقیر آشکار استدلال‌های ما بود، کمبود داشت. او به تبانی ما با روسیه یا ترس ما از او مشکوک بود و قضیه را در کل با عبارات ناسنجیده محکوم می‌کرد. او در دربار خود هرگز بدون عصبانیت و از دست‌دادن آرامش به این موضوع اشاره نمی‌کرد و بارها قول داد که هرگز روزی را فراموش نخواهد کرد که ما او را فروختیم و ما را هرگز نخواهد بخشید.

گلایه و شکایت به مقابل برتانیه

شیرعلی در این حالت روحی ناراض، عبوس و دردناک قرار داشت که انتقاداتش از داوری ما در سیستان نادیده گرفته شده است، که حکومت هند در اواخر ۱۸۷۳ به او اطلاع داد که هیأت افسران انگلیس تحت ریاست آقای (اکنون سر) فورسایت از کاشغر از

راه بلخ و کابل به هند برمی‌گردد و از او برای حفاظت و رفتار محترمانه در جاده‌های قلمرو او درخواست کرد. در زمان‌های آرام‌تر روابط دیپلوماتیک در بین دو دولت، چنین درخواستی که بدون مشورت و تفاهم قبلی صورت می‌گرفت، ممکن بود مورد رضایت طرفین قرار گرفته و ترتیبات لازم اتخاذ می‌شد؛ اما در چنین زمانی، چیزی جز پاسخ منفی یا بهانه‌ای درهم‌ریخته را نمی‌توان انتظار داشت. به‌ویژه که شیرعلی قبلاً مخالفت خود نسبت به ورود افسران انگلیس به کشورش را ابراز کرده و از کسی که بدون اجازه یا رضایت او از پارس به هند از طریق هرات و قندهار رفته بود، شکایت کرده بود.

دورشدن شیرعلی از برتانیه

این اتفاق ناگوار به خشم امیر و این گمان افزود که ما می‌خواهیم او را سلب صلاحیت کنیم و سوء ظن ایجادشده در حال حاضر با دخالت حکومت هند به خاطر یعقوب خان تایید شد که امیر پس از اغوا او را از هرات به کابل فراخواند و به جرم شورش علیه قدرت و توطئه علیه تاج و تخت به زندان انداخت. این اقدام حکومت هند از سوی شیرعلی به عنوان مداخلهء غیرقابل توجیه در امور داخلی او تلقی شد که بر خلاف ضمانت‌های مکرر ما بود و او با مقداری گرما متنفر از این مداخله بود. این شکایت به سختی از بین رفته بود که برخی اشتباهات با ارتباط مستقیم و بدون اطلاع قبلی به امیر با حاکم سرحدی او در بدخشان انجام شد – یک حادثهء ناچیز، صرفا یک تشکرنامه برای توجه و ادب نشان‌داده‌شده به یک دسته‌ای جداشده از هیأت کاشغر. اما در حال و هوای آن زمان از چشم شیرعلی دور نماند.
این سقطهای نامطلوب روال رسمی، یکجا با مواردی که اهمیت جزئی داشتند، موضوع بحث بسیار گرم در دربار کابل را تشکیل داد و به اتفاق آرا به عنوان انحراف از سیاست عدم مداخله محکوم شد که قبلاً توسط لارد مایو اظهار و تایید شده بود. اکنون هم شیرعلی و هم درباریانش کاملا نسبت به نیات ما بی‌اعتماد بودند و بر انزجار تمایلات و احساسات دوستانه خود نسبت به ما تاکید داشتند. اعتمادی که در ابتدا با تسلیم تمام مکاتبات روسیه به حکومت هند نشان داده شد، جای خود را به نظارت دقیق و خودداری از هرگونه

اطلاعات در مورد حوادثی داد که در سرحد دور و فراتر از افغانستان می گذشت. در حالی که مکاتبات مامور بومی ما در کابل بسیار محتاطانه و کوتاه بود و خود مامور تحت نظارت شدید قرار داشت.

مداخلهء روس‌ها

این مشکل روابط ما با شیرعلی فوراً توسط مقامات روسی در تاشکند برای محبوب‌سازی خودشان به نزد او مورد استفاده قرار گرفت و پیشروی‌های آن‌ها که تاکنون رد شده بود، اکنون با تشویق او، شماری از ماموران و فرستادگان روس شروع به عبور و مرور مجدد در بین تاشکند و کابل کردند. ما فراتر از ورود و خروج افراد برجسته آن‌ها، هیچ چیزی از گفتار و کردار آن‌ها یا هدف آمدن و رفتن شان نمی‌دانستیم. در حالی که این آزادی دسترسی به افغانستان از طرف روسیه وجود داشت، گذرگاه‌های طرف هند با مراقبت هشیارانه رصد می‌شدند و در واقعیت، عملا برای همه، جز اتباع افغان که برای تجارت به هند رفت و آمد می‌کردند، بسته شده بود.

کمک‌های اعطاشده توسط برتانیه

شیرعلی اکنون، ۱۸۷۵، با تمام نیات و مقاصد بر سر راه انگلیس‌ها قرار گرفت و تلاش داشت تا دوستی روس‌ها را به‌دست آورد. برخوردی که اکنون توسط شیرعلی اتخاذ شد – یک نگرش مطالعه‌شده و دوری از حکومت برتانیه و تعامل پر جنب و جوش و نزدیکی با روسیه – نمی‌توانست ما را در هند از خطراتی از این قبیل بیدار نکند که اگر اجازه داده شود، مطمئنا بر ما وارد می‌شود. این نمی‌توانست حکومت را برای حفاظت مناسب از منافع امپراتوری در سرحدات تحت کنترول او ناکام سازد.
در واقعیت، نگرش شیرعلی در قبال حکومت برتانیه، براندازی نظم موجود روابط در بین دو حکومت از زمان همسایگی آن‌ها پس از اشغال پنجاب و حرکت جدید بر روی خطوطی کاملاً متضادی بود که تا کنون دنبال می‌شدند. این‌که امیر برای این تغییر ناگهانی جبهه،

دلایل محکمی برای توجیه دارد – صرف‌نظر از سایهء ظاهری آن – کمترین واقعیت ماهوی ندارد. شیرعلی با توجه به شکایات مورد ادعای او آن‌گونه که در بالا ذکر شد، نگاهی کاملا یک جانبه و شخصی به قضیه داشت و اسرار جاه‌طلبی‌های خود را که ناشی از مراقبت و نگه‌داری سخاوتمندانه و آزادانه و بدون هیچ بازپرداختی از او بود، افشا کرد؛ از همان حکومتی که از دوستی‌اش برای تحکیم سلطنت خود و استقرار بر تاج و تخت خود سود برد، اکنون آن را طرد می‌کند.

شیرعلی، در کوری جاه‌طلبی و غرور بیش از حد خود، کمک‌هایی را که از حکومت برتانیه دریافت کرد، نادیده می‌گیرد و پشتیبانی ثابت و حمایت مادی آن، همسایهء قدرتمند را که در مواقع خطرات متوالی داخلی انجام داد، فراموش می‌کند؛ در غیرآن، حالا افغانستان یک‌پارچه و واحد برای او وجود نمی داشت – کشوری را برای دفاع از امپراتوری خود ایجاد، تحکیم و تقویت کرد که ولایت سرحدی آن را تشکیل می‌داد؛ نه این‌که اکنون او از آن استفاده کند تا سلاحی علیه حاکمیت عالی خودش باشد.

تحکیم سلطنت افغان

پشتیبانی و حمایتی که از زمان الحاق پنجاب از سوی حکومت برتانیه به گونهء یکسان از حکومت افغانستان صورت گرفته است، بدون شک کاملاً بی‌مورد نبوده است؛ اما تا اکنون، بدون شک بیشتر به نفع منافع متقابل هر دو حکومت بوده است که به عنوان همسایه در بخشی از یک کل، نمی‌توانند خود را از اتحاد و پیوندهای طبیعی جدا کنند؛ صرف‌نظر از این‌که این پیوند از نگاه جغرافیایی، ملی یا سیاسی باشد. بیش از این، مجموع امتیازات اعطاشده توسط حکومت برتر تا حد زیادی به نفع حکومت ضعیف‌تر بوده و با بیرون آوردن آن از حالت هرج و مرج و تجزیه، آن را به شرایط مناسب برای توسعه موفقیت‌آمیز منابع داخلی خود تحت یک حکومت روشنفکر و ادارهء متمدن از طرف حاکم رسانده است. از این‌که استقرار منظم و توسعه مادی افغانستان به عنوان یک دولت سرحدی مستقل در اتحاد با امپراتوری برتانیه در هند، هدف حکومت ما بوده است، به وضوح در جریان معاملات با حاکمان آن کشور آشکار می‌شود.

با توجه به تعصبات ملی آن‌ها و احترام آشتی جویانه به تمایلات غیرقانونی آن‌ها، به گونهء سیستماتیک از مداخله در امور داخلی آن‌ها خودداری کرده و هم از اعمال اصلاحات بسیار ضروری توسط آن‌ها و درخواست بازپرداخت یا غرامت برای حمایت از آن‌ها خودداری کرده است. حتی بیشتر از آن، با شکیبایی، خواری و بدنامی ناشی از طرد شدید اتباع خود از قلمرو آن‌ها و انکار عدالت در برابر قاتلان رعایای بی‌گناه خود را تحمل کرده است – به شمول تعدادی از افسران برتانیه که در محدوده خودمان توسط اتباع افغان در حال عبور از مرز ترور شده اند.

سیاست سازش و بردباری

حکومت ما با چنین بردباری نسبت به امیر افغان در دفاع از خود مجبور شده که گهگاهی در برابر حملات قبایل مستقل در امتداد سرحد مقاومت کرده و آن‌ها را مجازات کند؛ در جریان ۳۰ سال تصدی این سمت در آنجا بیش از ۳۰ لشکرکشی مجازاتی – بزرگ و کوچک – به کوه‌های آن‌ها انجام داده است. باوجود این همه، ما هیچ گونه محدودیتی برای تعامل مردم امیر با هند وضع نکردیم. آن‌ها حتی در این دوران جنگ با شیرعلی، بدون پرسش و مانع می‌آیند و می‌روند و آزادی، امنیت و عدالت بیشتری در هند برتانیه نسبت به کشور خودشان پیدا می‌کنند. برعلاوه، جدا از کمک‌های مادی بسیار قابل توجهی که به گونهء رایگان به امیر اعطا شد، حکومت ما از مهمان‌نوازی خود به تعداد زیادی از شاهزادگان و اشرافی که توسط امیر افغان برای صلح و امنیت خودش از خانه شان تبعید شده اند، صرفنظر نکرده است. خلاصه، اگر تعادلی در بین خود و امیر ایجاد کنیم، شیرعلی را به میزان قابل توجهی مدیون خود خواهیم یافت.

اجازه دهید نگاهی به موارد عمده بیندازیم. ما هرات را دو بار به قیمت چند میلیون پول و چند هزار جان افراد خود با زور اسلحه از دست پارسیان نجات داده و آن را به افغان‌ها بازگرداندیم. ما گهگاهی نیازهای امیر را با هدایای مجانی مرفوع ساخته‌ایم که نیم میلیون پوند سترلینگ می‌شود. ما ۳۰ هزار تفنگ و دو قبضه توپ را با مهمات مناسب برای او داده ایم. ما مربیان و افسران او را در صفوف ارتش هند آموزش داده‌ایم و صنعتگران

ماهر را برای کارخانه‌های تولید کلاهک و اسلحه به او روان کرده‌ایم. در نهایت، ما ده‌ها تن از اعضای تبعیدی خانواده و سایر دشمنان و رقبای قسم‌خوردهء او را پناه داده و مهار کرده ایم. امیر در مقابل این امتیازات و لطف‌ها برای ما چه کرده است؟ هیچ، صرفاً هیچ، جز به تعویق انداختن دشمنی‌های خود با ما.

امتناع مکرر او از پذیرش افسران ما در کشورش، انکار دوامدار او از عدالت در برابر جنایات اتباعش در سرزمین‌های ما و تقاضای مداوم او برای کمک‌های بیشتر و نامحدود، نمونه‌هایی از نوع بازپرداختی است که او برای دوستی ما انجام داده است تا این‌که در نهایت، با آزرده شدن از فیصله قضیه‌ای که خودش برای تصمیم‌گیری به ما سپرده بود، خود را از ما دور کرد؛ از برخی حوادث ناگوار و قابل اصلاح در روال رسمی گلایه و شکایت کرد تا خودش را در حالت زشتی و بی‌ادبی با همسایهء قدرتمندی نگه دارد که کشورش را به گونهء لازم برایش ایجاد و موقعیت خودش را تحکیم کرد که شایستهء نگه‌داری آن نیست.

تلاش برای تجدید مناسبات دوستانه

در شرایطی که روابط دو حکومت این گونه بود و در نتیجه نگرش تزلزل‌ناپذیر دوری که شیرعلی بر آن پافشاری می‌کرد، حکومت هند تصمیم گرفت به عنوان یک اقدام احتیاطی و پیشگیرانه، موقعیت کویته را در دست گیرد که مدت‌ها پیش در نظر گرفته شده و براساس معاهده با خان بلوچستان مستحق آن بود، اما تا کنون به دلیل احترام به حساسیت امیر از انجام آن خودداری کرده بود. در عین حال، حکومت تلاش کرد تا با امیر برای حل و فصل اختلافات موجود و ترتیبات رضایت‌بخش‌تر و مطمئن‌تر برای آینده، مذاکره کند. با نظرداشت این موضوع، آماده شد تا چندین درخواست شیرعلی را که در موارد قبلی به حکومت هند ارائه کرده بود، مانند به رسمیت شناختن عبدالله جان پسر منتخب او به ولیعهدی، انعقاد معاهدهء تهاجمی و تدافعی با شرایط مساوی و اعطای رایگان مبلغ هنگفت همراه با یارانهء منظم را اجابت کند.

اگر شیرعلی شرایط ارایه شده را می پذیرفت، امنیت پایدار، صلح و رفاه برای افغانستان را تضمین می‌کرد، اما شکاف در بین او و ما از قبل بسیار گسترده بود و او نمی‌توانست آن را از بین ببرد. وظیفهء ظریف این کار دشوار در دست‌های ماهر لارد لیتون، نایب‌السلطنه تازه منصوب‌شده افتاد که در می ۱۸۷۶، اندکی پس از تصدی مسئولیت خود، یک افسر بومی برجسته، یکی از دستیاران خود را با نامه‌ای دوستانه به امیر و توضیحات در مورد مسایل مهمی که بر منافع دو حکومت تاثیر می‌گذارد، به کابل روان کرد. به زودی آشکار شد که پذیرایی از قاصد نایب‌السلطنه در کابل نتیجهء خوبی برای مذاکرات آینده ندارد، متعاقب آن اشغال کویته ادامه یافت و گروهی از نیروهای بومی ارتش هند به آن‌جا رسیدند تا محل را نگهبانی نموده و پادگان سازند.

هیأت امیر در پشاور

شیرعلی در نتیجه مکاتبات نایب‌السلطنه با او، نخست وزیر خود، نورمحمد شاه را به عنوان نماینده به پشاور فرستاد تا با سر لوئیس پیلی نمایندهء حکوت هند ملاقات نموده و در آن‌جا در مورد موضوعاتی گفتگو کند که در برابر هر دو حکومت قرار دارد. اگرچه شیرعلی توجه مودبانه نایب‌السلطنه در دعوت از والاحضرت در مجمع امپراتوری را متوجه نشده بود که قرار بود در اول جنوری ۱۸۷۷ در دهلی برگزار شود، فرستادهء او اندکی پس از پایان مراسم آگست به پشاور رسید.
او را، احمد خان میراخور (ارباب اصطبل)، یکی از مقامات مهم دربار که به گونه‌ای ویژه با برتانیه و همه کافران اروپایی دشمنی داشت و گروه کوچکی از خدمه‌ها همراهی می‌کرد. مامور برتانیه در کابل با فرستاده آمد، نجیب‌زاده‌ای خوش اخلاق که دایم با مهره‌های تسبیح خود ذکر می‌کرد، سخنان خود را با مناجات و انحراف از موضوع قطع می‌نمود و با عادت نچندان متملقانه پس از گفتگو با کافران، سینه خود را صاف نموده و تف می‌کرد.

رد پیشنهادات برتانیه

کنفرانس در بین دو فرستاده بدون اتلاف وقت برگذار و به زودی آشکار شد که نمایندهء افغان (جدا از تجربه معاملات قبلی او با حکومت هند، آگاهی او از دیدگاه‌های گوناگون در سطح بالایی قرار داشت و آشنایی او با هیاهوی مقامات سرحدی که نظرات خود را داشتند) با دستورات مثبت آقای خود در مورد رد بنیاد مذاکرات آمده بود. او وقت خود را با تکرارهای خسته کننده از شکایات امیر، اشتباهات ما و انزجار او از سیاست مضحکانه ما تلف کرد. او استدلال‌های گیج‌کننده‌اش را با رد اساس و مبنای مذاکرات (پذیرش افسران انگلیس به‌عنوان ماموران سیاسی در سرحدات افغان) به پایان رساند که معلوم شد نظر شیرعلی قبل از فرستادن نماینده‌اش بود. این تصمیم نمایندهء افغان بدون نزدیک شدن به مراحل مذاکره، کنفرانس را پایان داد و ظاهراً در نظر گرفته شده بود که گسست نهایی و قطعی با انگلیس‌ها باشد، آن‌گونه که با اقدام امیر در این زمان تایید شد.

در حالی‌که فرستاده او در پشاور برای ماموریت دوستانه نزد حکومت برتانیه بود، شیرعلی در کابل مشغول تبلیغ جهاد یا «جنگ مذهبی» علیه انگلیس و احضار رعایای خود برای پیوستن به ارتشی بود که در جلال آباد جمع کرده بود؛ آن هم بدون حرکت یک هنگ از طرف ما به سمت سرحد. فرستادهء افغان هنگام ورود به پشاور در وضعیت سلامتی بسیار نامناسبی قرار داشت و اندکی پس از پایان کارش در مارچ ۱۸۷۷ در آن‌جا درگذشت.

به این ترتیب آخرین تلاش ما برای تجدید روابط دوستانه با امیر کابل به پایان رسید. شکاف در بین شیرعلی و انگلیس اکنون کامل و نومیدکننده شده بود. پس از این، شیرعلی قلعهء علی‌مسجد در گذرگاه خیبر را اشغال و با نیروهای خود آن را پادگان کرد؛ در تمام راه‌ها و گذرگاه‌ها به سمت کابل نگهبانان تعیین کرد و در واقعیت کشورش را به گونهء کامل در برابر اتباع انگلیس از سمت هند بسته کرد. در همان زمان دستورات اکیدی در مقابل هرگونه اطلاعات از کشورش به هند صادر کرد و رعایای خود را که مظنون به دوستی با ما بودند، به شدت تنبیه و آزار داد. با این حال، در تمام این مدت و تا زمان رد ماموریت چمبرلین در خیبر، بردباری ما به حدی بود که رئیس مراسلات شیرعلی بدون

مزاحمت در پشاور بود و روزانه تلگرام‌های اروپا و گزارش کارهای ما در هند را برای آقایش می‌فرستاد.

افکار عامه در افغانستان

ما از روند وقایع افغانستان از این زمان – حوالی اواسط ۱۸۷۷ – هیچ گزارش موثق یا مرتبط نداریم. معلوم بود که شیرعلی پس از قطع رابطه با ما، فورا افکار خود را به سوی روس‌ها معطوف نموده و از پیشروی‌های آن‌ها استقبال کرد که مدت‌های دراز می‌خواست دور نگه داشته شوند. اما از این‌که ماهیت ارتباطات و مذاکرات او با آن‌ها چگونه بود، یک راز باقی ماند.

گزارش‌های بازار به اندازهء کافی وجود داشت و شایعاتی که بازرگانان افغان در باره گفته‌ها و اعمال دربار کابل مطرح می‌کردند به زودی موضوع بحث در همه شهرهای هند شد. در میان همه چیزهایی که شنیده می‌شد، چیزهای جالب و آموزنده زیادی وجود داشت که نشان‌دهندهء نفوذ و تاثیرات ۳۰ سال ارتباط مستقل مردم افغانستان با حکومت برتانیه بود؛ این‌ها نشان داد که مردم در کل رفتار شیرعلی در قبال دولت برتانیه را تایید نمی‌کنند. انگلیس‌ها که در کابل رسماً به عنوان کافر و هر آن‌چه رذیله بود، محکوم می‌شد؛ اما توسط مردم و دور از محدودیت حاکمان‌شان به عنوان حامی عدالت و منادی صلح و رفاه صحبت می‌شد. در حالی که امیر شیرعلی که در هیچ زمانی یک حاکم محبوب نبود، به دلیل ناسپاسی و بی‌عهدی مورد سرزنش، به دلیل ظلم ظالمانه اش مورد تنفر و به دلیل پذیرش روس‌ها در افغانستان به عنوان یک خاین تلقی می‌شد.

در واقعیت، افکار عمومی کشور به دو اردوگاه بزرگ تقسیم شده بود. در یک اردوگاه که در رأس آن امیر قرار داشت، اشراف و طوایف آن‌ها، روحانیون و مقامات دولتی از همه درجات، جز پایین درجه‌ها حضور داشتند؛ در واقعیت، در این اردوگاه همه کسانی که در کشور دارای اقتدار، جایگاه و مقام بودند، یکجا شده بودند. در اردوگاه دیگر که در رأس آن بازرگانان بزرگ و برخی از اشراف افسرده، جامعهء تجاری، طبقات صنعتی در شهرها و جمعیت کشاورزی در روستاهای اطراف قرار داشتند.

اردوگاه اول موظف بود که موقعیت خود را در تمام خطرات حفظ کند. دومی برای رهایی از بار ظالم آه می کشید و با چشم مهربان به انگلیس‌ها نگاه می‌کرد. در حالی که جدا از هر دو اردوگاه، قبایل کوهی بودند که فقط به حفظ استقلال خود اهمیت می‌دادند. طبقات اردوگاه اخیر از فشارها و مظالم حاکمان خود خسته شده و آماده استقبال از هر تازه‌واردی بودند. آن‌ها انگلیس‌ها را به اعتبار و برخی از آن‌ها به تجربه می‌شناختند. در تحت حاکمیت برتانیه قانون و حمایت وجود داشت و آزادی و درآمد یک فرد نعمتی بود که آن‌ها در بارهء آن شنیده بودند، اما در کشور خود با آن بیگانه بودند. آن‌ها نام روس‌ها را شنیده بودند و آن‌ها را به عنوان مردم خشن و قدرتمند می‌شناختند که در خُردکردن و فشاردادن مردم در کنار حاکمان بومی بودند.

آن‌ها هیچ چیزی از حکومت روس‌ها در ترکستان نمی‌دانستند، اما از حکومت برتانیه در هند می‌دانستند. آن‌ها می‌دانستند که رونق کشورشان در تجارت آن‌ها با هند بستگی دارد، باوجود آنکه عوارض جاده‌ها، گمرک و تعرفه‌های رسمی مانع آن می‌شد. خلاصه، آن‌ها حکومت انگلیس را دوست داشتند، خود را اتباع برتانبه می‌دانستند و در آرزوی روزی بودند که سرکار(حکومت) کشورشان را تسخیر کند.

طبقات اردوگاه اولی به هیچ وجه از گسترش دانش در میان مردم خود از طریق تجارت با هند و داستان‌های شگفت‌انگیزی که از راه آهن، فعالیت بازار، رونق تجاری، امنیت، نظم و أزادی به ارمغان آورده بودند، کور نبودند. آن‌ها می‌دانستند که جهل نمی‌تواند برای مدت طولانی غالب باشد و نتیجهء مقایسه، رشد نارضایتی و ضرورت اصلاح خواهد بود. اما شیرینی‌های استبداد و بی‌مسئولیتی به راحتی از بین نمی‌روند؛ از این رو سیاست انحصاری و محدودکننده توسط دولت دنبال می‌شد؛ از این رو، امتناع مداوم از پذیرش افسران برتانیه به عنوان ماموران سیاسی – از ترس، آن گونه که بارها توسط فرستادهء افغان در پشاور گفته شد، مثال آن‌ها باعث نارضایتی مردم از حاکمان خود می‌شد و به همین دلیل اکنون شیرعلی روس‌ها را ترجیح داده است.

مقامات عالی گفته اند که شیرعلی اخیراً در میان مخاطبان عمومی خود در کابل اعتراف کرده است که بهتر است کشورش را زودتر از دست بدهد تا این‌که ببیند رعایای او به دلیل ترجیح سیستم حکومت برتانیه از کنترول او دور می‌شوند.

دگرگونی در اوضاع سیاسی

در واقعیت، تا زمانی که امیر می‌توانست ما را از کشورش دور نگه دارد و در استبداد او خللی وارد نشود، حاضر بود از دوستی ما پذیرایی کند و آن‌چه را که می‌توانست از ما به‌دست آورد. در این سیاست شکی وجود ندارد که مردم او چند سال پیش هم‌آهنگ بودند. با این حال، پیشرفت زمان هم در وضعیت سیاسی و هم در احساسات عمومی در افغانستان تغییراتی ایجاد کرده است. پیشروی‌های سریع روسیه به سوی سرحدات افغان در سال‌های اخیر به خودی خود ما را وادار ساخت که ما باید با آن کشور ارتباط آزاد و امن داشته باشیم و توسط ماموران قابل اعتماد و مسئول از تمامیت و امنیت سرزمین‌های خود و آزادی آن از دخالت‌ها و دسیسه‌های روسیه، اطمینان حاصل کنیم.
در عین حال، رشد فزایندهء روابط تجاری در بین افغان‌ها و هندی‌ها، حفظ منافع آن‌ها را بر عهده ما گذاشته بود. زیرا تجارت در بین افغانستان و هندوستان از قدیم‌الایام موجود بود و رونق کشور به این تجارت بستگی داشت. این تجارت را نمی‌توان از مجرای باستانی آن منحرف کرد و حتی برای مدت کوتاهی متوقف ساخت، بدون این‌که کشور را خراب کرد. زیرا تولیدات افغانستان نیز تولیدات پارس و بخارا است، صادرات اصلی آن نیز صادرات اصلی آن‌هاست.
چون نیازهای افغانستان و واردات آن فقط از هند است و فقط از هند می‌تواند به صورت سودآور تهیه کند. خلاصه، روابط تجاری افغانستان، او را مانند وابستگی‌های ملی و ضرورت‌های سیاسی‌اش قویاً با هند وصل می‌کند. این حقایق برای افغان‌ها کاملاً شناخته شده بوده و کاملاً از آن‌ها استقبال می‌کنند، هر چند ممکن است حاکمان آن‌ها برای پیشبرد جاه‌طلبی‌های خود آن‌ها را کنار بگذارند.

عدم تمایل به معامله با روسیه

شیرعلی پس از کنفرانس پشاور که ارتباط خود با حکومت هند را قطع کرد، قصد نداشت فوراً خود را در آغوش روسیه بیندازد. او حتی بیشتر از انگلیس‌ها از روس‌ها متنفر بود و از آن‌ها می‌ترسید و تا جایی که می‌توانست مصمم بود که هر دو را به گونهء یکسان از قلمرو خود دور نگه دارد. او به خوبی می‌دانست که منافع او و مردمش در کنار هند و انگلیس است، نه در کنار پارس یا ترکستان – یا پارس و روسیه. اما او تصور می‌کرد که او برای ما واجب و حتمی بوده و ما بدون دوستی او نمی‌توانیم زندگی کنیم. یعنی اگر او هر قدر بر ما فشار بیاورد، ما باید تسلیم شویم و شرایط او را بپذیریم. او پیشروی‌های روسیه را تشویق و کشورش را بر روی ما بسته کرد، به این امید که ما را با امتیازات و پیشنهادها برای تجدید روابط دوستانه بترساند و روی بردباری و سازش ما که در موارد قبلی نشان داده بودیم، حساب می‌کرد. او وقتی متوجه شد که خیلی دور رفته و از خط سرخ عبور کرده است، اما غرورش او را دورتر در مسیر نادرست برد و به خود اجازه داد تا در شبکهء فتنه و اغوای روسیه گرفتار شود.

عوامل موثر بر این تصمیم

شیرعلی در این دوره، بدون شک با مشاهده ناکامی خود در مجبورکردن ما، تا حدی تحت تاثیر روند وقایع اروپا در رابطه به جنگ روسیه-ترکیه قرار گرفت که حوادث و مراحل متوالی آن با نگاه جدی و علاقمندی در کابل مورد بحث و بررسی قرار داشت. شیرعلی در جریان جنگ و مدت‌ها قبل از این‌که خود را با منافع روسیه تابع سازد، فرستاده‌ای از سلطان ترکیه دریافت کرد، او را از روس‌ها به عنوان دشمن اعلام‌شدهء اسلام برحذر داشت و به او توصیه کرد که اختلاف خود با حکومت انگلیس را جبران کند که خیرخواه و حامی همه مسلمانان بوده است.

حداقل، این پیام ظاهری نمایندهء ترکیه بود. اما خلوصی افندی، در صورت تکیه بر شایعات رایج، چنان تصویری در کابل از خیانت انگلیس در ترک متحد باستانی خود در زمان

خطر و پریشانی ترسیم کرد که شیرعلی بیش از آن به روسیه تمایل داشت. پس از آن، موضوع اتحاد روسیه در دربار به نحو مطلوب‌تری مطرح شد و آزادانه‌تر از همیشه مورد بحث قرار گرفت – با ماموران و فرستادگان روس در محل برای دادن نوبت و ارائه استدلال در مورد آن‌ها – در حالی که ترس انگلیس‌ها به ضعف و زوال آگاهانه خلاصه شد.

گفتگوها در دربار کابل

شایستگی هر دو قدرت بزرگ به گونهء مسلسل مورد بحث قرار گرفته و توازن به نفع روسیه داده شد. مشاوران امیر استدلال می‌کردند که انگلیس یک قدرت خودخواه است که فقط برای پیشبرد منافع خود کار می‌کند. این درست بود که از زمان شاه شجاع به بارکزی کمک کرده بود. اما این به همان اندازه به نفع او بود که به نفع افغان‌ها بود، زیرا منافع هر دو در حفظ کشور به عنوان یک دولت مستقل یکسان بود. خلاصه، در جایی که آن‌ها منافع فوری خودشان را متاثر نمی‌دیدند، آن‌ها خود را به خاطر افغان‌ها به زحمت نمی‌انداختند. آن‌ها در جریان جنگ داخلی برای جانشینی پس از مرگ دوست محمد با امیر چگونه رفتار کردند؟ آیا شناسایی رقیب موفق به عنوان امیر در برابر ادعاها و حقوق ولیعهد شناخته‌شده، منصفانه یا دوستانه بود؟ پس از این‌که شیرعلی موفق شد تاج و تخت «خداداد» خود را پس بگیرد و برای ملاقات نایب‌السلطنه به هند برود، با او چگونه رفتار کردند؟ آیا آن‌ها به هر یک از خواست‌های او برای به رسمیت شناختن ولیعهد منتخب یا انعقاد یک معاهده یا اعطای یارانه تن دادند؟ نه، انگلیس‌ها به منافع خود نگاه کردند و منافع امیر را کنار گذاشتند.

آن‌ها در فرستادن مامور خود بدون اطلاع او نزد حاکم بدخشان، با عزت امیر چگونه رفتار کردند؟ آیا این رویه درستی از سوی یک حکومت دوست نسبت به حکومت دیگر بود؟ آیا رفتار آن‌ها در مورد مجازات پسر یاغی امیر، یعقوب خان چگونه بود؟ آیا این پای‌بندی به تضمین‌های مکرر آن‌ها مبنی بر خودداری از مداخله در امور داخلی افغانستان بود؟ آن‌ها مسألهء سیستان را چگونه فیصله کردند؟ آیا واگذاری قلمرو امیر به پارسیان و

«سیاه کردن روی او» در برابر جهان، فیصلهء عادلانه یا انجام شرافتمندانه وظیفه‌ای بود که در قبال ما بر عهده گرفتند؟ حرکت آن‌ها به کویته چیست؟ آیا آن‌ها قصد ندارند قندهار را از ما بگیرند؟ و آخرین برخورد آن‌ها با ما چیست؟ آیا این عادلانه است که قبل از شروع مذاکره خواستار تعیین محل برای افسران آن‌ها در شهرهای سرحدی خود شویم؟ آیا با حکومتی که با ما این گونه رفتار می‌کند چه کار کنیم؟ آیا چه کسی ما را تشویق به تشکیل ارتش کرد و به خاطر این هدف برای ما اسلحه داد؟ و اکنون که ما ارتش بزرگی برای دفاع از سرحدات آن‌ها و هند تشکیل داده ایم، چرا از کمک برای حفظ آن خودداری می‌کنند؟ آیا این برخورد منصفانه است؟ این‌ها تجربه ما از انگلیس‌ها است.

وزن‌کردن روسیه و انگلیس

از سوی دیگر، روسیه – با آن‌که به همان اندازه کافر است - «لعنت خدا بر هر دوی آن‌ها باد!" – هیچ آسیبی بر ما وارد نکرده است. ما او را به‌عنوان ملت بزرگ، قدرتمند و پیروز می‌شناسیم که انگلیس‌ها از او می‌ترسند و از قدرت فزاینده‌اش نگران و مضطرب اند. اگر انگلیس احساس می‌کرد که می‌تواند با روسیه مخالفت کند، چرا درخواست‌های امیران پریشان قوقند، بخارا و خیوه را رد کرد و از حمایت و تشویق آن‌ها امتناع کرد؟ ایتلاف و پیمان او با اتالیق غازی چه شد؟ و اکنون سرنوشت کاشغر چیست؟ آیا انگلیس توانست روسیه را در جنگ با سلطان متوقف کند؟ پس او چرا متحد قدیمی خود را ترک کرد؟ آیا سباستوپول یک پیروزی بود یا شکست؟ نه، انگلیس نمی‌تواند در مقابل روسیه ایستاده شود. او نمی‌تواند در این‌جا بدون ما با او مقاومت کند و با این حال برای کمک ما ارزشی قایل نیست. بنابرآن، روسیه بازی ماست. او قصد حمله به هند را دارد و برای اهداف خود به ما کمک می‌کند تا سرزمین‌های از دست‌رفتهء خود را در آن‌جا دوباره تسخیر کنیم. این شانس ماست و امید ما اکنون در روسیه متمرکز است.

افزون بر آن، حکومت روسیه بر حکومت برتانیه که اشراف را سرکوب می‌کنند و اوباش را بالا می‌برند، ارجحیت دارد. در حالی که روسیه، اشراف را می‌گذارد تا بر مردمان

خود مطابق با شیوه خود حکومت کنند و فقط به وفاداری و درآمد نیاز دارد. بنابرآن اجازه دهید که به روسیه رای بدهیم.

ترکیه و دولت‌های آسیای مرکزی

دربار کابل با چنین استدلال‌ها، انگلیس را در مقابل روسیه وزن کرد و کفهء ترازو را به نفع روسیه تغییر داد. اما در کنار همه این‌ها، انگیزهء دیگری هم وجود داشت که در این بحران و ترغیب شیرعلی به سوی روسیه بی‌تاثیر نبود. او به خوبی می‌دانست که وقتی آتالیق غازی در ۱۸۶۴-۶۵ خود را به عنوان یک حاکم مستقل در کاشغر مستقر کرد، او تلاش نمود تا خود را در برابر روسیه – که کشور زادگاهش تاشکند قبل از این‌که او در پی اشغال ترکستان چین شود، از دست او رفته و در نتیجه یک تبعه امپراتوری او بود – از طریق به رسمیت شناختن خود به عنوان تیولدار سلطان ترکیه حفظ کند؛ برنامه‌ای که در آن با نفوذ و حمایت اخلاقی حکوت هند مورد حمایت قرار گرفت.

شیرعلی نیز از آن آگاه بود که هدف اتالیق غازی، پس از به دست آوردن عنوان امیر یعقوب بیگ تحت پرچم ترکیه، ایجاد کنفدراسیون دولت‌های آسیای مرکزی در زیر همین پرچم بود. او پیش‌بینی کرد که اگر این طرح اجرا شود، سرنوشت او چگونه خواهد بود، زیرا او در آن صورت چاره‌ای جز این نخواهد داشت که به یک تیولدار احتمالی حکومت برتانیه سقوط کند. خطر این امر، تا آن‌جا که به شیرعلی مربوط می‌شد، در آن زمان بسیار دور بود.

اما برای روسیه تصور صرف از چنین طرحی خطر نزدیک و فوری بود و نیاز به مقابله فوری داشت. این کار با ضربهء مستقیم روسیه بر سرش انجام شد. مهارت دیپلوماتیک، خِرَدسیاسی و اقدام‌شجاعانهء روسیه برای دفع این خطرحیاتی برای امپراتوری او در آسیا – آن گونه که ممکن است – تحسین شیرعلی را برانگیخته و موفقیت روسیه در این معامله، اعتماد او به اعتبار او را افزایش داده است. با همه این دلایل، عجیب نیست که شیرعلی در جولای گذشته از یک هیأت روسیه در کابل استقبال کرده است.

هیأت روسیه در کابل

تمام آن‌چه در این زمان در بین شیرعلی و روس‌ها گذشت چنان مخفی نگه داشته شد که ما در هند از نزدیک شدن هیأت به کابل اطلاعی نداشتیم تا این‌که هیأت به کابل رسیده و چندین روز از مهمان‌نوازی امیر لذت برده بود. با روس‌ها در کابل با بزرگ‌ترین امتیاز برخورد شد، به افتخار آنان دیدارهای صورت گرفت و سران و نمایندگان مردم از نقاط دور کشور برای دیدار با دوستان جدید امیر و متحدان ملت احضار شدند. در واقعیت، از نحوه پذیرایی چنین برمی‌آید که هدف شیرعلی این بود که به کل جریان یک خصوصیت ملی بدهد. روس‌ها با پذیرش این نقش، دستکش برتری را در ولایت سرحدی امپراتوری ما بر روی ما انداختند.

روسیه با زیرپا گذاشتن وعده‌ها و تعهدات مکرر خود – که البته نمی‌تواند الزام‌آورتر از "کلام مقدس اعلیحضرت امپراتوری تزار" باشد – پس از تلاش‌های درازمدت و مداوم موفق شد در افغانستان جای پایی به دست آورد و جای ما را در سرزمینی بگیرد که هندی است، نه تاتاری؛ خراسان است، نه ترکستان. حضور و نفوذ او در آن‌جا فقط می‌تواند به معنای شرارت برای ما باشد و اگر برای موقعیت خود در هند ارزشی قایل باشیم، قابل تحمل نیست؛ به‌ویژه پس از استقبال قابل توجه شیرعلی از متحدان جدید خود و تاکید بر تغییر سیاست خود. چالشی که به این ترتیب توسط روسیه به میدان انداخته شد، انگلیس را نه تنها نترسانده است، بلکه نیروهای برتانیه از سرحد عبور کرده اند و اکنون در خاک افغان قرار دارند. اما قبل از برداشتن این گام قاطع، حکومت برتانیه با آن صبر و بردباری که در تمام مدت روابطش با حکومت افغانستان داشت، در صدد این بود که آخرین فرصت را برای بازیابی موقعیت نادرست امیر بدهد.

اقدام حکومت برتانیه

به محض این‌که حکوت متوجه شد که شیرعلی در نقض تعهداتش تا چه اندازه عمل کرده است، تصمیم گرفت فوراً یک هیأت متقابل به کابل بفرستد تا از امیر توضیح بخواهد.

فوریت این اقدام به دلیل اقدام روسیه در نقض تعهدات جدی خود برای پرهیز از مداخله در امور افغانستان بیشتر بود. در حالی که این هدف نمی‌توانست به هیچ وجه، جز توسط یک هیأت برتانیه به دست آید، زیرا امیر مسیری از دوری و خودداری را در پیش گرفته بود که توسل به هر وسیله دیگری دارای ماهیت دوستانه را ممنوع می‌کرد. او نه تنها راه‌های خود را بر روی ما بست، بلکه پیوسته از پاسخ دادن به نامه‌های که نایب‌السلطنه خطاب به او می‌فرستاد، خودداری کرد.

بر این اساس، نواب غلام حسن خان، یک نجیب‌زاده بومی که قبلاً به عنوان مامور برتانیه در دربار امیر در کابل اقامت داشت، فرستاده شد تا شیرعلی را از آمدن یک هیأت برتانیه اطلاع دهد و از او برای رفتار امن و برخورد شرافتمندانه در سفر از طریق سرزمین‌های او تقاضای خدمات خوب کند. او همچنین حامل نامه‌ای بود که نایب‌السلطنه به شیرعلی فرستاده بود. استقبال از قاصد ما توسط امیر، هرچند آشکارا توهین‌آمیز نبود، اما به هیچ وجه دوستانه نبود، زیرا او تحت نظارت شدید در حد حبس قرار داشت و اجازه نداشت هیچ ارتباطی با حکومت خود برقرار کند، مگر این‌که ابتدا از نظارت شیرعلی نگذشته باشد. در همین حوالی، حدود ۱۷ جولای، سردار عبدالله جان پسر مورد علاقه و ولیعهد امیر در کابل بر اثر تب درگذشت و از این رویداد برای به تعویق انداختن هیأت نهایت استفاده صورت گرفت.

حکومت هند بدون تردید کار خود با امیر را تا پایان دورهء کامل چهل روزه عزاداری به تعویق انداخت و در این مدت نایب‌السلطنه به شیرعلی پیام تسلیت وسوگواری ارسال کرد. اندوهی که این نامه را بی پاسخ گذاشت و توجه به تعاملات از طرف هند را به تعویق انداخت، در طرف ترکستان مانع چندانی نداشت و رفت و آمد پیام‌رسان‌ها و نامه‌ها با شتاب و گرم و بدون وقفه در بین کابل و تاشکند جریان داشت. در این فاصله، ترتیبات هیأت تکمیل شد و اعضای آن در اوایل سپتمبر در پشاور گرد آمدند تا آمادهء سفر باشند. نایب‌السلطنه برای این‌که هیأت بهترین شانس موفقیت را داشته و امیر به دوستی آن اطمینان داشته باشد، سر نیویل چمبرلین یک افسر عالی‌مقام و ممتاز را که تجربهء طولانی و

آشنایی نزدیک با مردم و کشور افغان داشت، انتخاب کرد. او برعلاوه، دوست شخصی و مورد علاقه شیرعلی در فرماندهی ارشد بود.

اقدامات خصمانهٔ شیرعلی

با این حال، بدیهی بود که با ورود هیأت به پشاور، امیر نه تنها هیچ ترتیباتی برای پذیرایی از آن انجام نداده بود، بلکه برعکس، اقدامات بسیار قاطع برای جلوگیری از ورود آن به قلمرو خود اتخاذ کرده بود. او به افسران پاسگاه‌های سرحدی‌اش دستور اکید داده بود که در صورت تلاش برای عبور، راه را بر روی ما ببندند و در صورت لزوم برای جلوگیری از عبور ما از سرحد، از زور استفاده کنند.

او در این زمان پادگان خود در علی‌مسجد را با نیروهایی از دکه تقویت نموده و با نیروهای تازه وارد از پایتخت تحکیم کرده بود. سرانجام، یکی دو روز قبل از تاریخ تعیین‌شده برای سفر هیأت، میراخور احمد خان حاکم جلال آباد را به پاسگاه خیبر فرستاده بود تا ببیند که مسیر عبور ما عملاً مسدود است. علاوه بر نشانه‌های آشکار از نیات شیرعلی، فرمانده او در قلعهء علی‌مسجد بارها و آشکارا به مقامات پشاور اطلاع داد که دستورات او برای جلوگیری از عبور هیأت مثبت بوده و او به دلیل عبور نواب غلام حسن خان فرستادهء نایب‌السلطنه مورد توبیخ قرار گرفته است. اگر هیأت بخواهد بر خلاف دستور و بدون اجازه امیر از قرارگاه او عبور کند، چاره‌ای جز پیروی از دستورات امیر به عنوان یک سرباز و استفاده از زور برای جلوگیری از عبور آن ندارد.

ممانعت از عبور هیأت برتانیه

با توجه به وضعیت موجود و گذشت زمان، بی پاسخ یا احتمال پاسخ از جانب امیر، مقرر شد هیأت تا خیبر پیشروی کند و اظهارات فرمانده امیر در علی‌مسجد را مورد آزمایش قرار دهد. بنابرآن، در صبح ۲۰ سپتمبر، هیأت از پشاور به سمت جمرود در مدخل گردنهء خیبر پیشروی نمود و در آن‌جا اردو زد. در حالی که سرگرد کاواناری، سرهنگ جینکینز

و کاپیتان ویگرام باتی از سپاه راهنماها و ۲۴ سرباز هنگ به عنوان بدرقه، همراه با گروه کوچکی از رؤسای دهکده‌های سرحدی ما و تعدادی از نمایندگان گذرگاه افریدی همراهی می‌شدند، سوی علی‌مسجد حرکت کردند تا فرمانده را ببینند و شخصاً بررسی کنند که آیا راه به روی هیأت باز است یا نه.

فرمانده فیض محمد خان با سرگرد کاواناری و سرهنگ جینکینز (با چند نفر از خدمه و بقیهء اعضای دستهء کوچک شان پیش رفتند) در نقطه‌ای در چند صد متری خارج از قلعه ملاقات کرد و در جریان بحثی که صورت گرفت، گفت: او موضوع را به وضوح قبلاً به کمیسر پشاور اطلاع داده و دستور او جلوگیری از عبور هیأت بوده است و اگر بعد از این هشدار بازهم بخواهد عبور کند، او موظف است برای بازگرداندن هیأت به سمت آن آتش بگشاید.

فیض محمد همچنین به این واقعیت اشاره کرد که سرگرد کاواناری با حضور گروهی از قبایل افریدی تابع امیر و تحت فرمان او حضور دارد. او آن‌ها را به خاطر فریفتن از وفاداری شان مورد انتقاد قرار داد و گفت، اگر او به جای انگیزه‌های دوستانه بر اساس اصول نظامی عمل می‌کرد، به افراد مسلحی که همراه با سرگرد به قلعه او نزدیک می‌شدند، شلیک می‌کرد. سرگرد کاواناری وقتی می‌بیند که گفتگو در زمینه، حساس‌تر و در میان مخاطبانی تازه‌وارد گرم‌تر می‌شود، آن را با مهارت به پایان رسانده، هر دو طرف به راه خود بازگشته و سرگرد کاواناری و فیض محمد هنگام عزیمت با یکدیگر دست می‌دهند.

بازگشت هیأت و انحلال آن

در روز بعد، سر چمبرلین با اردوگاه خود به پشاور بازگشت، هیأت در آن جا منحل و قاصد نایب‌السلطنه از کابل فراخوانده شد. به این ترتیب، به بحرانی رسیدیم که سال‌ها در وضعیت نامطلوب و اخیراً در روابط ناامن ما با امیر کابل قرار داشت. جلوگیری از عبور هیأت قبلا تصمیم گرفته شده و آخرین تلاش ما برای تعدیل اختلافات با ابزارهای دوستانه از پیش طراحی شده بود. اقدام شیرعلی توهین‌آمیز و اهانت بزرگ و بدون دلیل در برابر

بردباری درازمدتی بود که هیچ حکومت بزرگی جرأت نشان دادن آن را نداشت. رفتار شیرعلی در طول دوره‌ای که با این گام نهایی او فراتر از ملاحظات کمرنگ حکومت برتانیه به اوج خود رسید، چیزی بود که توسط کسانی که فرصت آموزش شخصیت افغانی و مطالعه سیاست افغان‌ها را داشتند، قبلاً پیش‌بینی و پیش‌گویی شده بود. این مناسبت هشدار خوبی بود برای ما که دیگر به نی شکسته اعتماد نکنیم.

رفتار شیرعلی در برابر حکومت برتانیه به دلیل انحراف او از اتحاد و رد دوستی آن توسط بخش بسیار زیادی از رعایای خودش و افکار عمومی در هند در کل محکوم شد. این نتیجهء بی‌ثباتی و جاه‌طلبی شخصیت افغانی است، وقتی که به حال خود و بدون محدودیت توسط یک مقام برتر و هدایت‌کننده رها شود. این ثمرهء سیاست انحصاری است که توسط دوست محمد آغاز شد و از او به عنوان میراث برای جانشینانش باقی ماند که به موجب آن کشور با دیواری از جهل و تعصب محصور و در بربریت قرون وسطایی نگه داشته شد، در حالی که جهان اطراف آن در مسیر تمدن پیشروی دارند.

اعزام نیروی برتانیه به سرحد

حکومت هند با رد هیأت دوستانهء خود توسط امیر، راه دیگری جز توسل به زور نداشت. بی‌درنگ دستور تشکیل نیرویی برای خدمت در میدان صادر شد و انتظار می‌رفت که انتقام اهانت امیر با حمله به قلمرو او فوراً گرفته شود. اما حکومت انگلیس از اقدام عجولانه خودداری کرد و تصمیم گرفت فرصت دیگری به امیر برای بازیابی جایگاه از دست‌رفتهء خود در دوستی او بدهد و بر این اساس حکومت هند با تعویق اقدام فوری به شیرعلی اولتیماتوم/اخطارنهایی صادر کرد و تا ۲۰ نومبر منتظر پاسخ رضایت‌بخش ماند – دوره لطف و رحمت که زمان کافی برای یک پاسخ می‌باشد. تاریخ تعیین‌شده فرا رسید، اما پاسخی وجود نداشت.

شیرعلی لجباز بود و سکوتش را سرسختانه حفظ کرد. دستور صادر شد و فردای آن نیروهای انگلیس سرحد را عبور کرده و وارد قلمرو افغان‌ها شدند و جنگ علیه شیرعلی به یک واقعیت کامل تبدیل شد.

ورود سربازان به افغانستان

فقط زمان نشان خواهد داد که جنگ آغازشده چگونه و در کجا به پایان می‌رسد. اما این گناه خود ما خواهد بود اگر با فرصتی به‌دست‌آمده، مسأله سرحد هند در این مسیر را یک بار و برای همیشه حل نکنیم. لازم است به خاطر بسپاریم و این واقعیت مستلزم تأمل در ذهن ماست که در تهاجم ما به افغانستان، این امیر کابل نیست که به تنهایی باید با آن دست و پنجه نرم کنیم، بلکه باید با سرنوشت و دسترسی در کل قلمروی مقابله کنیم که زیر حاکمیت او قرار داده‌ایم و آن را برایش ساخته‌ایم.

در حالی‌که بدون کمک‌ها و حمایت‌های مادی ما در ۳۰ سال گذشته، حاکمیت و ملکیت امیر کابل هرگز فراتر از ولایتی به آن نام [کابل] پیش‌تر نمی‌رفت. این کشور به صورت دولت‌های مجزا و جداگانه در دست سران محلی [خانات/ملوک الطوایفی] باقی می‌ماند که برای ابد در دشمنی با یکدیگر قرار داشتند و برای حفظ موقعیت منزوی خود با خارجی‌ها دسیسه می‌کردند. امیر شیرعلی خان برای اشغال و نگه‌داری قندهار، هرات و بلخ، مدیون حکومت برتانیه است و بر ما واجب است که مواظب باشیم – که با اقدام شیرعلی و یا دخالت هر قدرت دیگری – همبستگی قلمرو/متعلقات افغان‌ها با تهاجم ما از بین نرود و آسیبی نبیند.

جنگ علیه شیرعلی خان

ما اکنون باید با ورود خود به افغانستان نه تنها امنیت و نظم داخلی آن را تامین کنیم، بلکه باید امنیت سرحدات آن را در برابر تجاوزات و دسیسه‌های خارجی نیز تامین کنیم. تنها راهی که از طریق آن می‌توان به این اهداف حیاتی برای موفقیت ما و منفعت پایدار امپراتوری، با یک چشم انداز مثبت و نتیجه رضایت‌بخش و پایدار دست یافت، گرفتن ترتیبات، اجراآت و کنترول مستقیم آن در دست خود ما است. با پادگان‌های انگلیس در کابل، قندهار، هرات و بلخ – ارتش موجود هند با افزایش اندکی در زمان‌های عادی برای

آن‌ها کافی است – افغانستان آرام می‌شود و روسیه در جهت پارس و بخارا از اهداف جاه‌طلبانه و زمینه‌های توطئه و دسیسه محروم می‌شود.
به این ترتیب، با تامین امنیت افغانستان، مردم آن در اطراف این مراکز حفاظتی، خود را وقف صنعت و سودآوری درازمدت خاک خود خواهند کرد. تابش رونق و رفاه به زودی در سراسر کشور به توسعه گنجینه‌های غنی و منابع داخلی آن و ایجاد سریع یک سنگر واقعی امپراتوری برتانیه در هند گسترش خواهد یافت. ما از تحقق این تصویر به نتایج درخشان آزمایش سلطهء برتانیه بر میلیون‌ها تبعهء افغان خود در سرحد ماورای اندوس امیدواریم. همچنان در شرایط نامطلوب ارتباط آن‌ها با قبایل کوهی مستقل و بی‌قانون که از فشار و کنترول هر حکومت یا اقتدار ثابت در پشت سر خود آزاد اند.
با صرف‌نظر از بحث در مورد جنبه‌های نظامی و سیاسی اشغال افغانستان به عنوان پرسش‌های برای بررسی و استقرار حکومت‌ها، بیایید بپرسیم که مردم افغانستان چه کسانی اند و ببینیم که آن‌ها با مردم هندوستان چه نسبت و ارتباط دارند.

افغانستان یعنی چه؟

ملت/مردم افغان آن‌گونه که ما درک می‌کنیم، شامل تمام ساکنان افغانستان اصلی است. پس این پرسش مطرح می‌شود که افغانستان یعنی چه؟ از نظر لغوی، افغانستان به معنای "محل یا کشور افغان‌ها" است، آن گونه که هندوستان کشور هندوها و ترکستان کشور ترک‌ها معنا دارد. اما این یک اصطلاح جغرافیایی به معنای مثال‌های فوق نیست. همچنان این نامی نیست که خود افغان‌ها برای کشورشان استفاده می‌کنند.
به نظر می‌رسد که این اصطلاح در دوران معاصر به کار رفته تا قلمروی را که در آن افغان‌ها نژاد مسلط و غالب اند، مشخص کند – همان گونه که بلوچستان به معنای قلمرو بلوچ‌ها است. در حالی‌که هر دو منطقه [افغانستان و بلوچستان] در عین حال تقسیمات منطقه جغرافیایی گسترده‌ای اند که به نام خراسان شناخته می‌شود. این همان نامی است که هم افغان‌ها و هم بلوچ‌ها برای تشخیص کشور مادری خود استفاده می‌کنند – مفاهیم یا اصطلاحات افغانستان و بلوچستان فقط توسط خارجی‌ها استفاده می‌شود.

گفته می‌شود که واژه خراسان از نگاه آواشناسی از واژهء خورستان یا «کشور خورشید» یا به عباره دیگر از واژهء «شرق» به عنوان شرقی‌ترین یا ولایت هند امپراتوری پارس باستان – امپراتوری کوروش و داریوش گرفته شده است. وقتی پسوندهای «ستان» با کلمه دیگری ترکیب می‌شود به معنای «محل یک چیز» است، مانند کوهستان یا «محل کوه‌ها»، گلستان یا «محل گل‌ها»، نیستان یا «محل نی‌ها»، انگلیستان یا «کشور انگلیس‌ها» و غیره.

با این حال، افغان‌ها در میان خود معمولاً از کشورشان به عنوان پختونخوا یا «کشور پتان‌ها»، وطنخوا یا «وطن خود» صحبت می‌کنند – کلمهء پایانی در زبان خودشان به معنای «سمت، محل، مسیر و ساحل» است. اما این اصطلاحات تعریف دقیق از کشور یا مناطقی دارند که در واقعیت خود پختون‌ها در آن سکونت دارند، در تمایز به قلمرو ساکنان قبایل بیگانه در میان آن‌ها یا مرتبط با آن‌ها؛ مانند کافرستان که توسط کافرها و هزاره جات که توسط هزاره‌ها در محدوده خراسان استفاده می‌شوند.

ولایت خراسان

باز هم واژه/اصطلاح خراسان برای تعیین یک منطقهء جغرافیایی مشخص و هم قسمتی از آن به کار می‌رود، همان‌گونه که کلمه انگلند/انگلیستان برای کل جزیره و هم قسمتی از آن به کار می‌رود. محدودهء کل خراسان را رود سند در شرق، کویر/دشت یزد در غرب، رودخانه اکسوس (در مسیر باستانی خود) در شمال و بحیره عرب در جنوب می‌دانند. یعنی خراسان در شرق به هندوستان یا هند، در غرب به ایران یا پارس، در شمال به توران یا ترکستان – که توسط اشغالگران عرب به‌نام ماوراءالنهر "آن سوی رودخانه" نامیده می‌شد – و در جنوب به بحیره محدود است.

بخش کوچکتر این منطقه – که با همان نام مشخص شده است – نوار باریکی از کشور مرتفعی است که در شمال و جنوب سواحل غربی آن قرار دارد. آن بخش عموماً به‌خاطر تملک طولانی آن توسط پارسیان به‌نام «خراسان ایرانی» یاد می‌شود که – در عصر حاضر با اشغال کوتاه‌مدت درانی‌ها قطع شد – در واقعیت، کل منطقه تا رود اندوس را تا

سدهء سیزدهم در اختیار خود داشتند. این‌که آن‌ها چگونه این قلمرو را از دست دادند، نیازی نیست در پرس‌وجو تاخیر کنیم.

تهاجم ترک و مغول

به نظر می‌رسد که تسلط پارس بر آن، در نهایت با حمله چنگیزخان در نیمهء اول آن سده متزلزل می‌شود. در واقعیت، این فاتح مغول مانند سلف خود سبکتگین ترک، در مسیر ویرانگر خود در سراسر کشور، جابجایی بسیار قابل توجهی از جمعیت را ایجاد کرد و یک مستعمره/ناقلین قدرتمند از هموطنان خود را در دژهای مستحکم این سرزمین بر جای گذاشت، جاهایی که آن‌ها تا امروز وجود دارند، طوری که در ادامه خواهیم دید.

چنگیز در زمان تهاجم خود دریافت که وادی پشاور و وادی سوات مجاور آن – که در آن زمان سواتی گبری یا سوات گبر نامیده می‌شد – یک سنگر مستحکم آتش‌پرستان بود که در اختیار سپاهیان عراق یا پارسی قرار دارد. از این که پارسیان پس از فاجعه حمله مغول برای مدت طولانی در این منطقه تسلط داشتند، کاملاً مسلم است، زیرا مستعمرهء مغول تحت تاثیر بازیابی و نفوذ آن‌ها، زبان مادری خود را فراموش کردند و پارسی آموختند. در این دوره و تا زمان استیلای مغول توسط بابر، زبان خراسان پارسی بود و گویش‌های پختو و سایر لهجه‌ها به نواحی کوه‌ها و گوشه‌های صعب العبور کشور محدود بود.

حدود خراسان ایرانی به خوبی تعریف نشده و به نظر می‌رسد که بیشتر جنبهء سیاسی دارد تا قبیله‌ای یا جغرافیایی. در کل می‌توان گفت که این کشور توالی‌ای از دره‌ها و فلات‌های مرتفع و دامنه کوه‌های را در بر می‌گیرد که از مشهد در شمال تا غوریان در جنوب امتداد داشته و همراه با نواری از کشور که از دو طرف پایه آن را فراگرفته است. در واقعیت، اگر در تملک پارس باقی نمی‌ماند، تمایز نام به وجود نمی‌آمد و این قلمرو بخشی از ولایت یا کشور هری را تشکیل می‌داد که به درستی متعلق به آن است؛ اما با کمربندی از کویر و ریگ از هرات جدا می‌شود که از شمال و جنوب در بین خواف و سیستان امتداد دارد. بدین گونه، این منطقه، کوه‌های حایل/مانع در سمت غرب خراسان را تشکیل می‌دهد و مطابق با کوه‌های سمت شرقی است که از رشته کوه‌های سلیمان تشکیل

شده و هر دو توسط رشته کوه‌های هندوکش و امتداد غربی آن به سمت شمال با هم وصل می‌شوند.

کوه‌های حایل

این سه مانع کوهستانی با کوهدامن یا «دامن کوه‌ها»ی خود در امتداد قاعدهٔ بیرونی هر کدام، مرزهای واقعی خراسان را تشکیل می‌دهند؛ مرزهای که قبلا ذکر شد، اندوس در شرق، اکسوس در مسیر باستانی آن در شمال و کویر یزد در غرب است. منطقه‌ای که به این ترتیب تعریف می‌شود خراسان امپراتوری پارس باستان – و ولایت هند آن – است و تا زمان استیلای اعراب در سدهٔ هشتم عصر ما، پارسی زبان رایج این کشور و پارسیان مردم غالب آن بودند. این زبان هنوز و با تغییر نسبتاً اندکی در چندین بخش کشور که نمایندگان حاکمان باستانی آن زندگی داشتند، مانند سیستان و مکران در جنوب غرب و غوربند و بدخشان در شمال‌شرق، صحبت می‌شود و هم در بسیاری از نواحی داخلی بلوچستان و افغانستان که در حال حاضر پارسیوان‌ها و تاجیک‌ها یافت می‌شوند. پارسی زبان مغول‌های هزاره در غور نیز است.

پس خراسان منطقه‌ای است که از غرب توسط ایران، در شرق توسط هندوستان و در شمال توسط ترکستان با رشته‌کوه‌های بزرگی که دو کوه آن‌ها به سمت جنوب به بحیره عرب امتداد دارند (آن‌ها در این سمت توسط خط متقابلی از صخره‌های درشت و ساحلی وصل شده اند)، محدوده شده است. کل منطقه کوهستانی و مرتفع است و از نگاه پیکربندی فیزیکی، جنبه بسیار متنوع دارد. ویژگی قابل توجه این منطقه آن است که در داخل آن رودخانه‌ای وجود ندارد که به بحیره برسد. کوه‌های شمال کم و بیش پوشیده از جنگل اند. آن‌ها در جنوب آن‌ها برهنه اند. در حالی که در هر دو جهت دره‌ها حاصلخیز بوده و توسط نهرهای دایمی سیراب می‌شوند. منطقه مرکزی به دشت‌ها یا جلگه‌های وسیع گسترش می‌یابد و رودهای که در جنوب غرب منطقه متمرکز شده‌اند، جایی که فضا توسط صحرای وسیعی از ریگ‌های متحرک اشغال شده است. طوری که به گونهٔ طبیعی می‌توان فهمید،

دره‌ها در شمال و جنوب مراکز اصلی جمعیت اند؛ آن‌ها، جدا از شهرها، مکان‌هایی اند که جمعیت در آن‌ها بسیار متراکم است.
آب و هوای این منطقه به اندازه سطح آن متنوع بوده و فصول تا حد زیادی تحت تأثیر پیکربندی طبیعی زمین قرار دارد. بهار و تابستان که فصل‌های دلپذیر و معتدل در دره‌ها و فلات مرتفع اند، در جلگه‌ها و مرزهای کویر و در میان کوه‌های صخره‌ای برهنهء جنوب، به شدت گرم، خشک یا سوزان و غیرقابل تحمل است. پاییز و زمستان که در دره‌های امن شمال از سختی برف رنج می‌برد، در فلات مرتفع جنوب و جلگه‌های وسیع ناحیهء مرکزی از تأثیر بادهای تند و یخبندان‌های گزنده رنج می‌برد. در شمال مردمان لطیف یا گندم رنگ و در جنوب تیره یا سیاه اند.

توزیع جمعیت

از نگاه ملی و سیاسی، خراسان دو کشور بزرگ را در بر می‌گیرد که شباهت‌های زیاد و اختلافات کمی با هم دارند: بلوچستان و افغانستان. تمایز در بین این دو مربوط به تاریخ معاصر بوده و بیشتر ماهیت سیاسی دارد، در حالی‌که ادارهء باستانی هر دو یکسان بوده است. در واقعیت، افغان‌ها و بلوچ‌ها همدیگر را از نژاد متحد می‌دانند، برادرانی که از نسل مشترک اند. بلوچستان کشور کوچکتر بوده و تنها بخش جنوبی کل منطقه را اشغال می‌کند.
مردم آن در زمان حاکمیت باستانی هند بودایی و در زمان پارس از نگاه مذهبی مجوس (مغ، گبر) بودند. آثار این هر دو دین هنوز در کشور باقی مانده است. از اولی در چیدا یا «ستون‌های تشییع جنازه» که هنوز توسط عشایر براهوی برپا می‌شود و هم در حلقه‌های ازدواج که از سنگ‌هایی به صورت دایره در زمین‌های چراگاهی آن‌ها ساخته شده‌اند (به رسالهء «از اندوس تا دجله» من مراجعه کنید). ستون‌های تشییع جنازه، با آن‌که این واقعیت برای مردم امروزی ناشناخته است، که ظاهراً – و بسیار بیشتر از نگاه عملی – مسلمان اند، نمایندگان چایتیا یا چورتن بودایی اند که هنوز در کشورهای بودایی نیپال و

لاداخ به قوت خود باقی است و باید در میان افغان‌ها و پتان‌ها در «سلای» یا توده‌های سنگی ردیابی شوند که بر روی قبور روحانیون و شهدای مذهبی آن‌ها انباشته شده اند.
از سوی دیگر، حلقه‌های ازدواج نمادهای از نوع یونیلینگام اند که از برهمن‌ها گرفته شده است که دین آن‌ها جایگزین بودا شد. برای دیگری در گبر یا گاور-بند یا گاور-باستا – سکوهای سنگی آتشکده است. اصطلاح گاور-بند یا گاور-باستا به خودی خود هیچ سرنخی از شی و ماهیت واقعی این سازه ها به دست نمی‌دهد. معنای ارائه‌شده این اصطلاح صرفاً "ساخته‌شده توسط گبرها" است و ظاهرا توسط خارجی‌ها به کار می‌رود.
احتمالاً این نام برای اولین بار توسط فاتحان اولیه عرب به این آثار آتش‌پرستان اطلاق شده که آن‌ها و افرادشان را از کشور پاک کردند، یا توسط جانشینان آن‌ها که به عنوان مسلمانان و بت‌شکنان هیچ اهمیتی برای آثار باستانی مشرکان و کافران نداشتند. با این حال، با کنار گذاشتن بلوچستان و مردم آن – موضوعی که بسیار دلچسب بوده و به هدف تحقیق فعلی ما مرتبط نیست – بیایید توجه خود را به افغانستان و مردم افغان محدود کنیم.

کابلستان و زابلستان

منظور از افغانستان بخش شمال کشور خراسان است که قبلاً تعریف شد. حدود جنوبی آن از رود اندوس به سمت غرب در امتداد دره‌های سیبی، پشین و شوراوک تا کویر سیستان و خود آن ولایت است. این کشور به نواحی متعددی تقسیم شده که بسیاری از آن‌ها نام‌های باستانی خود را حفظ کرده اند، منشأ و معنای آن‌ها موضوعاتی است که نیاز به بررسی دارند، در حالی که برخی دیگر به نام قبایلی نامگذاری شده اند که اکنون آن‌ها را اشغال کرده اند. اما در کنار این‌ها، چندین بخش بزرگ وجود دارد که کشورها یا ولایات متمایز را با تفاوت‌های مشخص در بین آن‌ها تشکیل می‌دهند.
عمده‌ترین آن‌ها روه و کابل، زابل و سیستان، هری و غور و بلخ و بدخشان است. حدود هیچ یک از آن‌ها بسیار واضح نبوده و همان گونه که در حال حاضر به کار می‌رود، چندین اصطلاح به گونهء جفتی در بالا استفاده می‌شود. بنابراین بعضاً از روه و کابل به عنوان واحد و یک کشور صحبت می‌شود، با این حال بخش‌هایی از روه وجود دارد که

کابل نیست و بخش‌هایی از کابل وجود دارد که روه نیست. این جدا از معنای سیاسی نام کابل است (به دلیل این که مقر رسمی حکومت است) که از آن برای تشخیص کل قلمرو سلطنت یا خانات استفاده می‌شود.
در مورد زابل و سیستان هم همین گونه است، از سیستان به عنوان زابل صحبت می‌شود، اما زابل سیستان نیست. به عباره دیگر کابل و زابل یا کابلستان و زابلستان دو تقسیم بزرگ کشوری اند که یکی دربرگیرندهء روه و دیگری دربرگیرندهء سیستان است. این موضوع در مورد هری و غور و تا حدود اندکی در مورد ولایات بلخ و بدخشان نیز صدق می‌کند. با این حال، باوجود استفادهء بی‌قاعده یا گشاد [چتر کلان] از این نام‌ها، تمایزی در بین چند کشور وجود دارد که به درستی مربوط آن‌ها است و من پیشنهاد می‌کنم که هر کدام را به گونهء جدا و کوتاه بررسی کنم.

روه و روهیله

گفته می‌شود که روه به معنای «کوه» بوده و تمام مناطق کوه‌های سلیمان، کوه‌های خیبر و دورتر را دربر می‌گیرد که توسط پتان‌ها اشغال شده است. یعنی از باجور و بونیر در شمال تا سیبی و پشین در جنوب؛ از رود سند در شرق تا غزنی و سلسله کوه خواجه عمران در غرب. مردم این مناطق خود را روهیله‌ای می‌نامند و در هند به‌نام روهیله معروف اند. آن‌ها را در پارس و کشورهای غربی بیشتر به‌نام سلیمانی می‌شناسند، یک اصطلاحی که فقط برای مردم بخش مرکزی این منطقه آشنا است.
در انگلیسی اصطلاحات روه و روهیله‌ای به درستی توسط "کوه‌ها" و "کوهستانیان/ کوه‌نشینان" ارائیه می‌شوند. در جریان تهاجمات پی در پی محمود غزنوی به هند در سدهء دهم، تمام قبایل این کوه‌ها با خانواده‌ها و گله‌های خود، به‌عنوان استعمارگران نظامی، سپاهیان او را همراهی کردند و در نقاط مختلف سرزمین اشغال‌شده ساکن شدند. به‌ویژه در ناحیه شمال اود که به‌نام روهیلکند نامیده شده است – ناحیه ای که دلایلی برای این باور وجود دارد که خانهء اجداد پیشین آن‌ها بوده است. این کوهستانیان مردم بسیار رزمی

و معتاد به سربازی اند. تعداد زیادی از آن‌ها در صفوف ارتش بومی ما و در میان نیروهای که توسط شاهزادگان و رؤسای فیودال ما نگه‌داری می‌شوند، یافت می‌شوند.

کابل و کافرستان

کابل نام کشوری است که در بین غزنی و سفید کوه در جنوب و هندوکش در شمال قرار دارد. وادی لوگر ناحیهء جنوبی آن و کوه‌های پغمان در مرز هزاره غور حد غربی آن را تشکیل می‌دهد. حد شرقی آن توسط رود کنر و وادی چترال تعریف شده است. اگرچه برخی معتقدند که تا محل اتصال رود اندوس به رود کابل به سمت شمال تا مجاورت گلگیت امتداد دارد. اما برای این گسترش توجیهی وجود ندارد، زیرا کل مسیر در بین رود کنر یا چترال و این بخش اندوس قلمرو مستقل بوده و به‌نام یاغستان "کشور تسخیرنشده" نامیده می‌شود. بخش شمال کابل تا حوضه آبخیز هندوکش به‌نام کوهستان نامیده می‌شود و قسمتی از آن در دامنه جنوبی هندوکش به‌نام کافرستان یا «کشور کافرها» شناخته می‌شود که کاملاً مستقل است.

کافرستان آن گونه که از معنای آن معلوم می‌شود، یک اصطلاح جغرافیایی نیست. در سده‌های اولیهء استقرار اسلام در این مناطق، این اصطلاح به منطقه‌ای بسیار گسترده‌ای اطلاق می‌شد و شامل مردمانی بودند که دین جدید را رد کردند و این شامل تمام مناطق غیرقابل دسترس در دو طرف هندوکش و هیمالیا تا تبت کوچک یا لاداخ می‌شد. بدخشان و بالتیستان [بلتستان] نیز تا سدهء شانزدهم شامل کافرستان می‌شدند، زمانی که بابر امپراتوری مغول در هند را ایجاد کرد. تمام یاغستان با سوات و بونیر در همان دوره، شامل کافرستان بودند.

تمام این مناطق اکنون مسلمان اند و اصطلاح کافرستان در حال حاضر به یک منطقه بسیار محدود در دامنه‌های جنوبی هندوکش در شمال کابل کاهش یافته است. تمام کافرستان سابق در جنوب هیمالیا و هندوکش تا مرزهای پتان در باجور و بونیر در مجموع به‌نام کوهستان نامیده می‌شد.

قندهار و غزنی

زابل نام قدیم کشوری در جنوب کابل است و در حال حاضر کاربرد عمومی ندارد (اگرچه برای مردم شناخته شده است) و اصطلاح امروزی قندهار، حد اقل در کتاب‌ها جایگزین آن شده است. این شامل تمام کشور از غزنی به سمت غرب تا رود هیرمند و بست (اکنون ویران است) است، همراه با کشوری که سرچشمه‌های آن رود بوده و یا در مسیر بالایی آن می‌ریزند. این یک منطقه بسیار گسترده است، اما به اندازهء کابل پر جمعیت نیست. حد جنوبی آن پشین و شرق آن دامنه کوه‌های کاچ توبا است که خواجه عمران را با شاخه‌های غربی سفید کوه در جنوب غزنی وصل می‌کند. خود غزنی حد شمال شرقی را تشکیل می‌دهد، در حالی که در شمال سلسلهء سیاه کوه غور قرار دارد. این بخش به خوبی آبیاری نمی‌شود و بیش از هر نقطهء کشور بازتر است، جز سیستان که ادامه آن است.

کشور سیستان

سیستان که قبلاً به‌نام سجستان و هم نیمروز شناخته می‌شد، کشوری است که گوشهء جنوب غربی افغانستان را تا هلمند در بین بُست و گرشک پر می‌کند؛ هر چند برخی‌ها معتقدند که تا مجاورت غزنی امتداد دارد – یعنی شامل تمام مناطقی می‌شود که هلمند در آن می‌ریزد. این در زمان‌های گذشته یک ولایت بسیار پررونق پارس بود، اما سرانجام توسط نادر خالی از سکنه و ویران شد؛ پس از مرگ نادر ضمیمهء امپراتوری درانی شد، تا این‌که با داوری/حکمیت ۱۸۷۲ تقسیم شد.

این کشور، به‌ویژه سیستان اصلی – حوزه هلمند – هرگز به رونق سابق خود بازنگشت و حالا بقایای مالکان باستانی آن به گونهء پراگنده سکونت دارند که با قانون‌شکنان و راندهشدگان کشورهای همسایه آمیخته شده و توسط استعمارگران افغان و بلوچ مورد تجاوز قرار گرفته اند. اما پارسیان که اکنون بهترین بخش منطقه را بازیابی کرده‌اند، آن را به تدریج از غفلت و زوال طولانی‌اش باز می‌گردانند. اگر آن‌ها انرژی و سرمایه اروپایی ها را در اختیار داشتند، به زودی آن را به یک بازار بسیار ارزشمند تبدیل می‌کردند.

هرات و غور

هری کشور هرات یا آریای باستان در شمال سیستان قرار دارد. این ولایت خراسان غربی را تشکیل می‌دهد و توسط بنیانگذار امپراتوری درانی ضمیمه افغانستان شد. از آن زمان تا کنون به عنوان بخشی از سلطنت حفظ شده است، هرچند در زمان جانشینان او از نواحی غانی، بیرجند، زاوه وغیره تا قوچان و چیناران خود جدا شده است. این یک کشور حاصلخیز و به عنوان کلید مهم افغانستان از غرب و شمال است. این یک مانع/سد کوهستانی برای افغانستان در غرب را تشکیل می‌دهد، همان گونه که روه در شرق انجام می‌دهد. مردم آن را هروی یا هراتی می‌گویند و از پارسیوان، تاجیک و هزارهء مغول تشکیل شده است. مرز سیاسی آن در سمت پارس، نوار بیابانی است که از سیستان تا خواف امتداد دارد و از آن‌جا خط هریرود یا رود هرات تا مجاورت سرخس است. حد جنوبی آن ناحیه سبزوار و شمال آن صحرای ترکمن است و در شرق تا دامنهء کوه‌های غور و رود مرغاب امتداد دارد.

غور کشور کوهستانی است – چنان‌چه از نامش مشخص است – که از یک جهت در بین هرات و کابل و از جهت دیگر در بین قندهار و بلخ قرار دارد. این در امتداد غربی هندوکش قرار داشته و ساکنان آن تعدادی از قبایل مغول است که پس از اخراج و نابودی مالکان اصلی پارسی آن توسط چنگیز خان به عنوان استعمارگران نظامی در این‌جا ساکن شدند، همان گونه که روهیلکند توسط محمود غزنوی با روهیله‌ها مستعمره شد. مردم آن توسط افغان‌ها در کل به عنوان هزاره خوانده می‌شوند و این اصطلاحی است که با آن از خود صحبت می‌کنند. این اصطلاح در هر دو مورد به دلیل وضعیت نظامی اولیه مستعمره برای نام کشور آن‌ها نیز به کار می‌رود.

هزاره در پارسی به معنای شماره «هزار» بوده و در کاربرد آن در این‌جا معادل اصطلاح تاتاری تومن یا اردوگاه یا قطعه نظامی است. این منطقه از سرچشمه‌ها و مسیرهای بالایی رودهای هرات و مرغاب سیراب شده و اطلاعات کمی در مورد آن وجود دارد. زیرا اگرچه ضمیمهء افغانستان است، اما از نظر نواحی داخلی خود کاملاً مستقل است، در

حالی که حومه‌های آن در جهت کابل، قندهار، هرات و بلخ تنها با فشار، مالیه پرداخت می‌کند. مردم آن مسلمانان شیعه و از فرقهء علی اللهی بوده و به الوهیت علی معتقد اند.

بلخ و بدخشان

بلخ نوار کشوری است در بین قاعده شمالی هندوکش و امتداد غربی آن و رود اکسوس تا خواجه صالح و از آن‌جا در میان یک بیابان خشک تا مرز سرخس. برخی‌ها این قسمت خط را در امتداد بستر باستانی رود اکسوس می‌دانند. حد غربی آن رود مرغاب و سمت شرق آن قندز است. این یک ولایت مهم سرحدی است، زیرا از یک سو بر هرات و از سوی دیگر بر کابل فرماندهی می‌کند.

این ولایت اکنون در وضعیت بسیار بی‌توجهی و ناآرام قرار دارد، اما در زیر یک حاکمیت امن و اداره خوب قادر به توسعه بسیار است. در حال حاضر این قلمرو در بین تعدادی از نژادهای مختلف، عمدتاً تاجیک و مغول، با برخی از استعمارگران اوزبک و ترک از آن سوی رود اکسوس و چند اردوگاه ترکمن‌های کوچی تقسیم شده است. تمام آن‌ها اتباع افغان‌ها بوده و قاعدتاً بسیار سرکش اند؛ در میان آن‌ها فقط چند قبیله خیلی کم افغان مستقر شده و فقط پادگان کوچکی از ارتش کابل در تاشقرغان وجود دارد. این ولایت ابتدا توسط احمد شاه ضمیمهء امپراتوری درانی شد، در زمان جانشینان او از دست رفت و سرانجام توسط امیر دوست محمد خان در ۱۸۵۰ به سلطنت [کابل] بازگردانده شد.

بدخشان کشوری است در گوشهء شمال شرق افغانستان و شامل تمام قلمروی است که از سرچشمه‌های اکسوس تا غرب رود وخش در آن می‌ریزد که در آن سوی آن نواحی ترک‌نشین قراتگین و حصار قرار دارد. این کشور بسیار فقیر و کوهستانی بوده و شامل جلگهء فیض آباد با دره‌های فرعی درواز، روشان، شغنان و واخان است.

این ولایت تا حدودی در این اواخر از طریق دفاتر خوب حکومت برتانیه و سرحد سیاسی آن که اکنون در رود پنج قرار دارد، به قلمرو افغان‌ها اضافه شده است که از زمان مرگ احمد شاه درانی از دست رفته بود (جز به عنوان خراجگذار اسمی امیر دوست محمد

خان). بقیه کشور مستقل است، اما به دلیل عدم توجه و حمایت از طرف کابل یا هند، به سرعت زیر نفوذ روسیه قرار می‌گیرد.
معادن منرالی آن کاملا ناشناخته است و معادن یاقوت و معادن یاقوت و فیروزه [شاید هدف آن لاجورد باشد] این منطقه که از سابق مشهور بود، کاملاً نادیده گرفته شده و توسعه نیافته است. آهن دارای کیفیت‌عالی نیز در این کشور یافت می‌شود. مردم آن آریایی‌های خالص و از نژاد پارسیان باستانی اند و تاجیک‌های زیادی در میان آن‌ها دیده می‌شود.

مردم افغانستان

در این‌جا شمارش بسیار کوتاه ما از کشورهای عمده که در محدوده افغانستان گنجانیده شده اند، باید کافی باشد. اکنون به مردم و باشندگان آن می‌پردازیم. این کار را با کوتاه‌ترین روشی که با درک منصفانه موضوع سازگار است انجام خواهیم داد، زیرا پرداختن کامل به هر مورد، به جلدهای زیاد و هم بسیار جالب نیاز دارد.
همان‌گونه که قبلا ذکر شد، اصطلاح افغان معمولاً توسط ما برای تمام ساکنان افغانستان در کل استفاده می‌شود. اما، این اصطلاح به گونهء دقیق، فقط برای یک بخش مردم قابل استفاده است که شمار آن‌ها در کشور به هیچ وجه زیاد [از دیگران] نیست. مردم افغانستان در واقعیت، از نگاه نژادی مختلط نیستند.
برعکس، آن‌ها مجموعه‌ای از چندین ملت [قوم] متمایز اند که به هم وابسته نیستند؛ هر کدام سنت‌ها، آداب و رسوم و گویش‌های خود را دارند که کم و بیش کاملاً متمایز از یکدیگر است. افغان‌ها در میان آن‌ها نژاد مسلط است، اگرچه از دوران‌های اولیه در تاریخ کشور نقش برجسته داشته اند – به‌ویژه پس از معرفی اسلام توسط محمود غزنوی – اما از اواسط سدهء گذشته به استقلال و موقعیت کنونی خود دست یافته اند.

اولادهء اسراییل

افغان‌ها ادعای تبار اسراییلی دارند (به "مجله ماموریت من در قندهار در سال‌های۱۸۵۷-۵۸" مراجعه کنید) و خود را "بنی اسراییل" می‌نامند. آن‌ها به این لقب افتخار نموده، بر آن تاکید زیاد داشته و خود را مردم ویژه و متمایز از کسانی می‌دانند که اکنون در میان آن‌ها ساکن اند. با این حال، آن‌ها خود را با بقیهء قبایل پختو زبان، پختون می نامند. اما آن‌ها مراقب اند، تفاوت ایجاد می‌کنند، سایر پختون‌ها را از شجره‌نامه‌های خود حذف نموده و اعتراف نمی‌کنند که آن‌ها افغان‌های واقعی اند.

به عباره دیگر، همه افغان‌ها پختون اند، اما همه پختون‌ها افغان نیستند. از این‌جا معلوم می‌شود که یک زبان قومی پیونددهندهء آن‌ها است. بر اساس گزارش‌های خودشان، آن‌ها در ابتدا توسط نبوکدنصر به عنوان اسیر از فلسطین به ماد انتقال داده شدند. سپس به غور مهاجرت کردند و از آن‌جا به سراسر مناطق فعلی خود گسترش یافتند. این مردم/قوم، چنان که امروز وجود دارد، منشأی خود را از جد مشترک به نام قیس یا کیش، از طریق سه شاخه بزرگ به‌نام‌های بتن، غرغشت و سربند [سربن] یا سراباور می‌دانند. آن‌ها می‌گویند که این قیس یکی از پیروان اولیه محمد بود و قوم خود را به دین جدیدی برگرداند که توسط پیامبر عرب اعلام شده بود. پیامبر نام او را به عبدالرشید – بنده رهنما/خدا – تغییر داد، چون قرار بود رهنمای مردم خود باشد و لقب او را «پهتان» گذاشت که گفته می‌شود در زبان سوری به معنای «سکان کشتی» است.

گفته می‌شود، از سه قبیله بزرگ که از نسل این فرستادهء اسلام اند، اولی به هندوستان مهاجرت کردند و در میان مردم آن گم شدند؛ دومی – که به نظر می‌رسد نام خود را از محل خود در غور گرفته است – نیز عمدتاً به هند مهاجرت کردند؛ در حالی که سومی – که به نظر می‌رسد از نسب هندی واقعی خود نامگذاری شده، سراباور که شکل پختوی سوریابان‌ها، "نژاد خورشیدی"، راجپوت هندوستان است – در جای بومی خود باقی ماندند. در این روایت سنتی دیده می‌شود که هیچ تمهیدی برای دفع سایر افغان‌های معاصر قیس وجود ندارد.

افغان یا راجپوت

افغان‌ها در حال حاضر از سرنوشت یا محل نگه‌داری آن‌ها هیچ اطلاعی ندارند. حال، افغان‌ها با آن‌که خود را از نگاه نَسَبی متمایز از سایر پختون‌ها می‌دانند، اما از نگاه زبان یا اداره هیچ تفاوتی با آن‌ها ندارند و هر دو به گونهء یکسان به قاعدهء پختون یا «پختونوالی» باور دارند – یک قانون نانوشته که اگرچه برخی از آن‌ها با احکام اسلامی اصلاح شده‌اند، اما از نظر خصوصیات و اصول بسیار شبیه آن‌چیزی است که موسی به عبریان ارائه کرده و علاوه برآن، شباهت‌های زیادی به آداب و رسوم راجپوت دارد که شباهت ارتباط واقعی را ایجاد می‌کند.

این احتمال وجود دارد که افغان‌ها واقعاً اسرائیلی باشند، اما آن گونه که ادعا می‌کنند، جذب قبایل راجپوت شده اند. زیرا تمام مستعمرات مردم متاخر مطابق به اسناد تاریخی پس از شکست آن‌ها در رقابت بزرگ در میدان کوروکشتر، زمین کورو در نزدیکی تانیسر در شمال دهلی همراه با شاهان پاندو به افغانستان نقل مکان کردند. مهابهارات در بین سوریابان‌ها و چاندرابان‌ها، نژاد آفتاب و نژاد مهتاب، برای حاکمیت در هند در طلوع تاریخ هند جنگیدند. با این حال، منشأی آن‌ها هر چه باشد، این افغان‌ها اکنون هندیان شناخته شده برای سال‌ها بوده است.

افغان‌ها – یا درانی‌ها آن گونه که از زمان استقلال خود را به‌عنوان یک ملت نامیدند – اکنون عمدتاً در کشور قندهار و به‌ویژه در دره‌هایی ساکن اند که از سرچشمه‌های رود هیرمند سرازیر می‌شوند، یک منطقه‌ای که می‌تواند به عنوان خانهء واقعی آن‌ها محسوب شود. از این جا به سمت غرب به نواحی مرزی سیستان و هرات به عنوان پوپلزی و الکوزی گسترش دارند. آن‌ها به سمت شرق تا کوه‌های توبا گسترش دارند که در اختیار اچکزی‌ها و سدوزی‌ها است. آن‌ها به سمت شمال شرق به عنوان بارکزی به کابل گسترش یافتند و از آن‌جا از طریق گندهارای باستانی که در اختیار مهمندزی یا مهمندها است به باجور، سوات و بونیر(قاصد یونانی) و بخش مجاور دره پشاور به عنوان یوسفزی رفتند. آن‌ها در کابل و قندهار زمین‌های مشترک با مردمان دیگر دارند، اما در مناطق کوهی و پشاور مالکان کامل همه زمین‌ها اند.

در کنار افغان‌ها به عنوان مردم غالب، پختون‌ها قرار دارند. پختون یا پتان، در تمایز با افغآن‌ها، در کل در سواحل شرقی کشور – در سلسله کوه سلیمان و شاخه‌های آن – قرار داشته و شامل طیف وسیعی از قبایلی است که فقط با زبان و قاعدهء مشترک با هم مرتبط اند؛ اما از جهات دیگر کم و بیش متضاد، دارای منافع خصمانه و پرهیز از ازدواج‌های مختلط اند. این مردم را در هند به‌نام پتان می‌شناسند که صرفاً شکل هندوستانی «پختانه» – جمع «پختون» – است، صرفنظر از ارزش روایت بومی در رابطه به عنوان لقب سوری که پیامبر عرب به فرستاده‌اش برای افغان‌ها اعطا کرده است.

پختون به عنوان لقب قومی

بر اساس اندیشهء کنونی، اصطلاح پختون – جمع پختانه – به معنای "کوهستانی" و پختو یا پشتو زبان کوهستانی‌ها بوده و اشتقاق آن این گونه است. پخته یا پشته – شکل خشن اولی در شرق و شکل نرم دومی در غرب کشور استفاده می‌شود – به معنای "کوه/تپه" یا "کرانه" یا "زمین مرتفع" است. پختون یا پشتون ساکن آن کوه‌ها بوده و پختو یا پشتو زبان آن‌ها است. این به اندازه کافی ساده به نظر می‌رسد، اما حقایق مهمی وجود دارد که با اعتبار آن در تضاد است. اول، اصطلاح پختون توسط خود پتان‌ها بر همه ساکنان کوهستان که توسط آن قوم اشغال شده و بر همه کسانی که در میان آن‌ها زندگی نموده و از آن زبان استفاده می‌کنند، اطلاق نمی‌شود – مگر توسط خارجی/غریبه‌ها.

برعکس، خارجی‌ها – که برای سده‌ها در میان آن‌ها ساکن اند – به دقت از لقب پختون توسط صاحبان اصلی آن محروم شده و بر حسب منشأی آن‌ها به‌نام هندکی، گوجر، تاجیک، ترک، اوزبک، هندو، جت و غیره متمایز می‌شوند. خود این بیگانگان به گونهء جداگانه هرگز ادعای لقب پختون نمی‌کنند، مگر به استثنای زمانی که به هند می‌آیند و این اصطلاح را برای نشان دادن این‌که از کجا آمده اند، انتخاب می‌کنند. بنابراین، پختون یک عنوان متمایز قومی و پختونخوا نام کشوری است که در آن پختون‌ها زندگی نموده و به زبان پختو صحبت می‌کنند. احتمال دارد که این اصطلاحات با پکتی و پکتیای هرودوتس یکسان

باشد. در دهان یک افریدی خیبر، تلفظ به نفع دیدگاه دوم است – جدا از ملاحظات دیگر – زیرا او خود را پختون و زبان خود را پختو می‌نامد.

مسکن پتان

از میان چندین قبیله‌ای که به عنوان پختون یا پتان به حساب می‌آیند، بسیاری از آن‌ها با قضاوت از روی نام‌شان ظاهراً منشأی هندی دارند، مانند خترینی (طبقه نظامی ختری یا ختری)، شیرانی (گروه شیوا هندو)، کاکر (قبیله گاکر هندی در شمال پنجاب)، توری (قبیله تاوری راجپوت‌ها) وغیره. همه این قبایل پتان در کوه‌های سلیمان و خیبر از رود کابل در شمال تا کوره یا گذرگاه واهو در جنوب قرار دارند. این گذرگاه بر روی رود اندوس در مقابل دیره فتح خان، در وسط دیره جات قرار داشته و نشان‌دهندهء مرز در بین پتان و بلوچ است. تمام بخش جنوب آن در اختیار بلوچ‌ها است، جز یک قطعه کوچک که در اختیار خترانی‌ها است که در این‌جا در میان بلوچ‌ها قرار دارند.
همان‌طور که قبلاً ذکر شد، پتان‌های این منطقه را گاهی سلیمانی می‌نامند، به ارتباط سلسله کوه‌های که در آن ساکن اند، اما این اصطلاح عموماً به قبایل مرکزی رشته کوه‌ها محدود می‌شود. برخی از قبایل مانند وزیری‌ها، لوهانی‌ها، کاکرها، غلزی‌ها وغیره به‌نام پوویندیا یا پروییندیا نیز شناخته می‌شوند که برگرفته از واژهء پارسی پرویینده، "بسته کالا" و نشان‌دهندهء شغل آن‌ها به عنوان "بسته‌بندها"، "مسافران تجاری" وغیره است. زیرا آن‌ها کسانی اند که کاروان‌ها را در بین خراسان و هندوستان انتقال می‌دهند و کل تجارت حمل و نقل کشور را در انحصار خود دارند.

غلزی‌ها کی اند؟

غلزی‌ها با افغان‌ها در ارتباط بوده و عموماً به عنوان پتان شناخته می‌شوند. زبان آن‌ها پختو است و آداب و رسوم آن‌ها با افغان‌هایی که مسلمان سنی ارتدوکس اند، شبیه است. اما آن‌ها ظاهراً منشأی متفاوتی دارند و هرگز خود را چیز دیگری، جز غلجی نمی‌گویند.

آن‌ها هیچ اطلاع ندارند که چرا به این اصطلاح به عنوان نام پدری خود پابند اند، فراتر از این که آن‌ها نه افغان و نه پتان اند، با آن‌که اکنون کم و بیش به دلیل اختلاط قلمرو و تا حدودی ازدواج با هم آمیخته شده اند. گمان می‌رود که غلزی‌ها با سبکتگین ترک در سدهء دهم به این کشور آمده و نمایندگان قبیله ترک خیلیچ [خلج/خلجی] باشند که در قدیم در مسیر بالایی جکسارتوس قرار داشتند.

آن‌ها یک قبیله پرجمعیت و قدرتمند اند و از غرب خیبر تا کابل و از آن‌جا از دامنه‌های غربی سفید کوه تا غزنی و پایین از دره ترنک تا قندهار و پشین امتداد داشته و در آن محلات، قبایل عمده هوتک، توخی و ترین زندگی دارند. رؤسای آن‌ها نقش اساسی در سیاست کشور دارند و از زمان به قدرت رسیدن بارکزی، همواره نفوذ قابل توجهی در دربار کابل داشته اند. گفته می‌شود که آن‌ها بر خلاف بقیهء هموطنان شان، عموماً با انگلیس‌ها خصمانه و با روس‌ها دوست اند. آن‌ها یک نژاد فوق‌العاده جنگجو اند، کمبود حاکمیت دارند و به اندازهء افغان‌ها در افغانستان تاثیرگذار اند. بخش بزرگی آن‌ها هنوز زندگی کوچی دارند.

کسانی که در کابل اند، تابستان را در ارتفاعات سفیدکوه و زمستان را در گردیز، زرمت و مناطق جنوب غزنی تا آب ایستاده می گذرانند. آن‌هایی که در قندهار اند، تابستان را در کوه‌های توبا و خواجه عمران و زمستان را در مرزهای کویر سیستان در امتداد کرانهء جنوبی رود ترنک تا نقطهء اتصال آن به هلمند می‌گذرانند. این شیوهء زندگی که نیازمند تغییر از سرزمین‌های مرتفع به پست در فصول سال است، علت انقیاد آن‌ها به حکومت است، زیرا بدون قشلاق در سرزمین‌های هموار نمی‌توانند به زندگی خودشان و گله‌های شان ادامه دهند.

عرب‌ها و اولاده آن‌ها

یکی دیگر از مردم عمده افغانستان تاجیک‌ها یا تازیک‌ها اند. این اصطلاح به معنای عرب بوده و به هر چیزی اطلاق می‌شود که منشأی عربی داشته و به‌ویژه در پارس تولید یا پرورش شده باشد. به عنوان مثال، یک اسب یا سگ عربی وارداتی وغیره را عربی

می‌گویند، اما به اسبی که از اسپ وارداتی عربی تولد شده باشد، تازی می‌گویند. بنابرآن، اعرابی که با خانواده‌های خود از عربستان هجرت کرده و در خارج اقامت گزیدند، عرب (یا سید در صورت ارتباط با آل علي) نامیده شده و فرزندان آن‌ها نیز به همین نام خوانده می شوند. اما فرزندان و نوادگان عرب‌های که با زنان کشوری که در آن ساکن شده و ازدواج کرده اند، تازیک یا تاجیک نامیده می‌شوند(۱).

در افغانستان این اصطلاح در کل به تمام پارسیان باستان که به زبان مادری خود صحبت می‌کنند اطلاق می‌شود و شامل پارسیوان‌ها یا پارسیان خالص، دیهکان‌ها یا دیهگان‌ها یا دیهوارها (که از مادران بومی اند) و هم ساکنان پارسی باستان بدخشان و سیستان می‌شود. تاجیک‌ها در همه جا مشغول زراعت بوده، در شهرها و شهرک‌ها بیشتر به تجارت پرداخته و انواع پیشه‌وران، صنعتگران محلی و کاتبان معمولی را تشکیل می‌دهند – در حالی‌که افغان‌ها و پتان‌ها، جز کشاورزی، به سربازی و بازرگانی مشغول اند. در واقعیت، تاجیک‌ها در تمام مناطق غرب کوه‌های سلیمان – جایی که آن‌ها عمدتاً در آن یافت می‌شوند – خدمتکار پتان‌ها اند و جای آن‌ها در شرق کوه‌ها توسط هندکی‌ها پر شده است.

هندکی‌ها مانند تاجیک‌ها در آن سوی کوه‌های سلیمان از نوادگان مهاجران عرب یا مسلمانان اولیه از مادران هندوستانی یا هندی اند. آن‌ها تقریباً در کل در ولایات اندوس افغانستان زندگی دارند.

---

(۱). دلیل این برداشت بیلیو در آن زمان، کمبود آثار کافی و مشابهت واژه‌های «تاجیک/تازیک» پارسی با «تازی» عربی است. برای معلومات بیشتر در این مورد به پژوهش‌های زیر مراجعه کنید:

* لعل زاد. تاجیکان در منابع تاریخی. ۲۰۱۱.

https://archive.org/details/20210517_20210517_2009

* اپارسینا. تولد دوباره هویت و اقتدار تاجیکان. ۲۰۲۰.

https://archive.org/details/20210417_20210417_0721/mode/2up

* لعل زاد (برگردان). تاریخ تاجیکان: ایرانیان شرقی (ریچارد فولتز). کابل، ۲۰۱۹

https://www.youtube.com/watch?v=OS8mc1tJBs8&t=3013s

هزاره یا مغول تاتار

مغول‌های واقع در غور یا هزاره‌ها مانند تاجیک‌ها با یک لهجهء پارسی صحبت می‌کنند. این مردم از نوادگان استعمارگران نظامی چنگیزخان اند که توسط او در زمان تسخیر افغانستان و به قصد اشغال هند در این منطقه ساکن شدند. با آن‌که آن‌ها، به استثنای چند اصطلاح داخلی، زبان مادری خود را به گونهء کامل از دست داده اند، اما ویژگی‌های فیزیکی و فیزیولوژیکی نژاد خود را در کل حفظ کرده اند و اکنون به اندازهء زمانی که بار اول ۶۰۰ سال پیش در این‌جا ساکن شدند، مغول خالص اند. این امر را می‌توان با انزوای موقعیت آن‌ها و نظام خاص فتوحات چنگیزخان توضیح داد که او انبوه قبایل خود را با خانواده‌ها، گله‌ها و کالاهای خود به آن‌جا منتقل کرد و هم با روشی که آن‌ها غور را از ساکنان باستانی‌اش خالی کردند.

همان‌طور که قبلا گفته شد، آن‌ها را افغان‌ها با اصطلاح هزاره می‌شناسند و این نامی است که آن‌ها خود را خارج از محدوده خود و در هر رویدادی با آن می‌نامند. آن‌ها شامل بخش‌ها یا اردوگاه‌های متعددی اند که همه به سبک هزاره و با افزودن نام قبیله‌ای به عنوان هزاره جاغوری، هزاره قره‌باغی، هزاره بیسودی، هزاره دیزنگی، هزاره جمشیدی، هزاره چارایماقی، هزاره تایمنی وغیره متمایز می‌شوند.

آن‌ها در شمال در سمت اکسوس با جمعیت مختلط بلخ یعنی تاجیک، اوزبک، ترک و ترکمن در تماس اند، اما با هیچ یک اختلاط ندارند. در واقعیت، آن‌ها با هیچ یک از نژادهای اطراف خود ازدواج نمی‌کنند و در داخل قلمرو خود کاملاً مستقل اند.

آریایی‌ها و پگان/کافرهای هندوکش

در نهایت، در شمال کابل، مردم کوهستانی یا کوهدامنی قرار دارند. آن‌ها پارسیان باستانی و هندیان باستانی اند. اولی به سمت شرق تا رود علیشنگ و دومی از آن‌جا تا کشمیر زندگی دارند. اولی به پارسی صحبت می‌کنند و تابع حکومت کابل اند؛ دومی به لهجه‌های

مختلفی صحبت می‌کنند که حتی برای همسایگان‌شان در دره‌های مجاور نامفهوم است؛ با آن‌که، به استثنای یکی دو مورد، همه آن‌ها با زبان سانسکریت همخوانی دارند.
این هندیان باستانی به جوامع یا قبایل کوچک و متعدد تقسیم شده اند، تعامل اندکی با دنیای اطراف خود داشته و همیشه در حال جنگ با یکدیگر اند. آن‌ها در کل کوهستانی اند، اما به عنوان "کافر"، "مسلمان" و نیمچه یا "نیم-نیم"، یعنی تازه مسلمان شده یا فرزند مسلمان از یک زن کافر متمایز می‌شوند. این مردم در سراسر منطقه شمال چغانسرای تا هندوکش و تا مرز کشمیر در یاسین مستقل اند. در حالی که بدخشان و واخان در آن‌سوی محدوده، تابع کابل اند.

نتیجه‌گیری

این گزارش کوتاه و قابل‌اعتماد در مورد افغانستان و افغان‌ها، خواننده را قادر می‌سازد تا تصور روشنی از گذشته و حال کشور و مردم آن داشته باشد. در عین حال توضیح خواهد داد که چرا این کشور هرگز نتوانسته است خود را به هیچ درجه‌ای از امنیت یا رفاه به عنوان یک سلطنت مستقل بدون حمایت خارجی یا کمک نظامی حفظ کند؛ چه از طریق لشکرکشی در زمان سدوزی‌ها و چه از طریق مذاکرات دپلوماتیک در زمان بارکزی‌ها.
این نشان خواهد داد که چگونه پیشرفت زمان هم وضعیت سیاسی و هم احساسات مردمی کشور را تغییر داده و آن را به روابط نزدیک‌تر و وابستگی کامل‌تر به قدرت برتری باز گردانده که با موفقیت جای امپراتوری بزرگی را گرفته است که قبلا ولایت سرحدی آن در سمت پارس و ترکستان را تشکیل می‌داد.
در نهایت، خطای اعتماد بدون ضمانت کافی را نشان خواهد داد، زیرا ما امنیت و آرامش امپراتوری خود را در دست یک همسایهء وحشی و غیرقابل اعتماد سپردیم که به عنوان حافظ سرحدات خود، خواهان هرگونه حمایت و کمک است؛ اما، کنترول و ارتباط آزاد را که در شرایط تغییریافته موقعیتش، نه تنها برای شکوفایی سلطنت خودش، بلکه برای رفاه امپراتوری برتر کاملاً ضروری است، تمسخر می‌کند؛ کسی که خود را آزاد می‌داند تا کشور و قدرت خودش را به نفع یا علیه امپراتوری قرار بدهد که وجودش مدیون آن است؛

آن گونه که به نظر می‌رسد تا در مطابقت با خیالات یا جاه‌طلبی‌های او باشد؛ کسی که به گونهء یکسان، فراموش‌کار کمک‌های گذشته و ردکنندهء ارزش‌های دوستی است.

* * *